

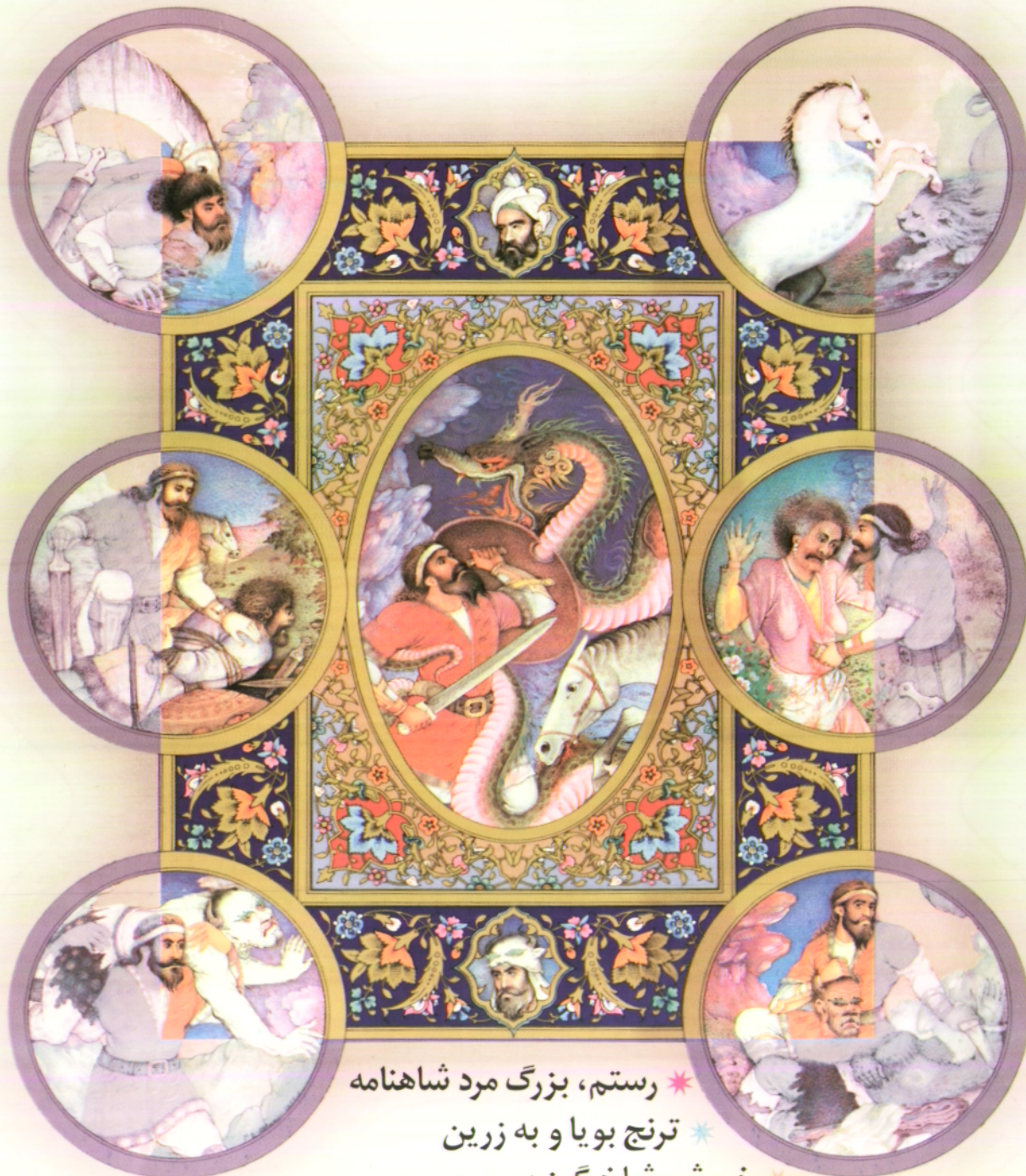
آموزش زبان و ادب فارسی

رشد

دوره ی هجدهم - بهار ۱۳۸۴
شماره ی ۳ - بها: ۲۵۰۰ ریال

ویژه نامه شاهنامه فردوسی

ISSN 1606-9218

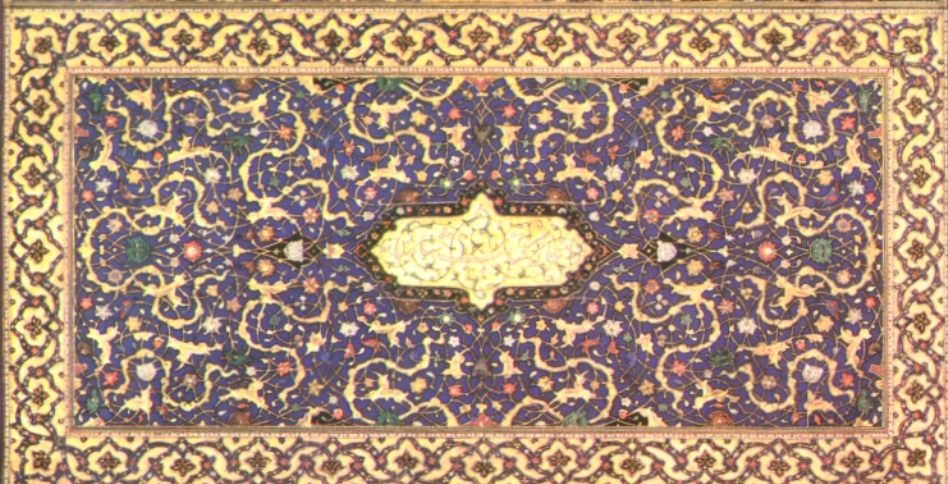
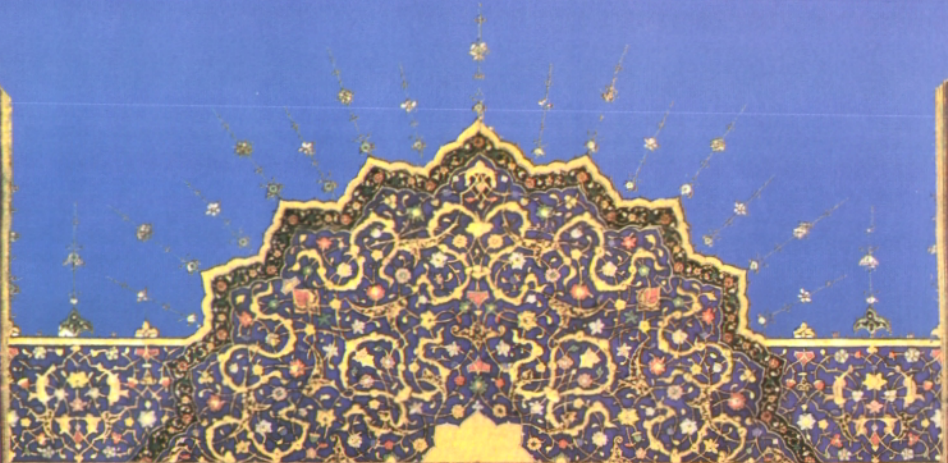


* رستم، بزرگ مرد شاهنامه

* ترنج بویا و به زرین

* خروش شاخ گوزن

* دردنامه ی رستم یا هجونا مه ی فردوسی



بنام خداوند جان و خسر
 خداوند نام و جنس راوند جان
 بی پیشندگان آفریننده را
 پنخ مرغ جزین کوسر آفریننده را
 پتو و نیکر و کپس را بجهت
 بین آت و رای کام و زین
 جو پوینده باشی جویند بر راه
 ازین پروه بر تر چرخ نکاه نیست
 کون ای جنس دهنده چنغ خور
 کون تاج و ارغی بیار از سر
 خرد و افسر شمشیران بود
 ازو شادمانی و زو مروت
 چه گفت آن خردمند خردمند
 میشواری و یوانه خواند و را

کزین برتر اندیش برنگذر
 خداوند ریزی و در جنس ما
 نه بیستی مرغ جان و پند را
 نیاید بد و راه جان و خسر
 میان بهی را بیا بدت بست
 پتو آفریننده را چون آن
 بزم نامنا زلف کردن نگاه

خداوند کیمان کرد آن سپهر
 ز نام و نشان کان برترت
 نیاید بد و نیست اندیش راه
 خرد و کزین بر کزین ندی
 خرد و را و جان را می پسند او
 به پیش آید که خسته شوی
 توانا بود همه که دانا بود



که کوش پستایند زو بر خور
 خسر و زو بر نامداران بود
 ازویت فزونی و زویت کیت
 که دانا ز گفتار او بر خور
 همان خورش بکانه و اندورا

خرد و بهتر از هر جایند و او
 خرد و دست ما خرد و در کشای
 خرد و تیر و مهر و روشن و آن
 کپی کو خسر در اندازد ز پیش
 ازو بی بر و سپهر ای جنبند

خرد و زنده ماه و نایسند و هر
 نکارنده بر شد که کوسر
 که او بر تر از نام و از جاکاه
 همانا پستاید که پند سپهر
 در اندیش شسته کی گنج او
 ز کتار و سپسار کیه شوی
 زو انش ل سپر بر نایود
 ز پستی مرانده را راه نیست
 بین جای که گفتن اند خور
 تیا خسر و را بد از رای او
 خرد و پست کیر و بر و سپهر
 نباشد سپهری شادمان کیز مان
 دلش کرد و از کشته خویشش
 کسپه خرد پای او و پند



ISSN: 1606-9218

آموزش زبان و ادب فارسی

آموزشی - تحلیلی - اطلاع رسانی
دوره ی هجدهم - بهار ۱۳۸۴ - شماره ۳
شمارگان: ۱۶/۰۰۰ نسخه - ۲۵۰۰ ریال

Key title: Roshd. Āmūzish - i zabān va adab - i fārsī
E.mail: info@roshdmag.org

دفتر انتشارات کمک آموزشی
این مجلات را نیز منتشر می کند:

رشد کودک
(برای دانش آموزان کلاس اول ابتدایی)

رشد نوآموز
(برای دانش آموزان دوم و سوم ابتدایی)

رشد دانش آموز
(برای دانش آموزان چهارم و پنجم ابتدایی)

رشد نوجوان
(برای دانش آموزان دوره ی راهنمایی)

رشد جوان
(برای دانش آموزان دوره ی متوسطه)

رشد برهان
(نشریه ریاضیات برای دانش آموزان دوره راهنمایی)

رشد برهان
(نشریه ریاضیات برای دانش آموزان دوره متوسطه)

و مجلات:

رشد معلم، تکنولوژی آموزشی
آموزش ابتدایی، آموزش فیزیک، آموزش شیمی، آموزش زبان
آموزش راهنمایی تخصصی

آموزش ریاضی، آموزش زیست شناسی
آموزش جغرافیا، آموزش تربیت بدنی
آموزش معارف اسلامی، آموزش تاریخ
آموزش قرآن، آموزش هنر

آموزش علوم اجتماعی، آموزش زمین شناسی
مدیریت مدرسه و مدرسه فردا
(برای دبیران، آموزگاران، دانشجوین تربیت معلم، مدیران مدارس و کارشناسان آموزش و پرورش).

۲	یادداشت سردبیر: غروب خون رنگ
۴	تاملی دیگر در رویین تنی اسفندیار
۱۰	فریده وجدانی منش ها و کردارهای قهرمانان شاهانه
۱۶	محمد تقی رفعت زنشویی در شاهنامه
۲۴	احمد رضا معصومی دهقی خروش شاخ گوزن
۲۶	کامران شاه مرادیان درنامه ی رستم یا مجونامه ی شاهنامه
۲۹	مریم بیدمشکی مغز متفکر شاهنامه
۳۲	سید محمود آزادی مهر ویژگی های شخصیتی پیران ویسه
۴۰	علی بلاغی اینانلو رستم، بزرگ مرد شاهنامه
۴۵	محمد جعفری تقوی چالش با ذل مشهدی با سرو سایه فکن
۵۲	مسعود سرحدی یادیاران - محمد علی فروغی (ذکاء الملک)
۵۸	دکتر حسن ذوالفقاری ترنج بويا و به زرين
۶۰	سجاد آیدنلو گزارش پنجمین مجمع علمی و آموزشی زبان و ادب ...
۶۲	معلمان شاعر

مدیر مسئول:
علیرضا حاجیان زاده
سردبیر:
دکتر محمدرضا سنگری
مدیر داخلی:
دکتر حسن ذوالفقاری
ویراستار:
دکتر حسین داوودی
طراح گرافیک:
شاهرخ خرمغانی
هیئت تحریریه:
دکتر علی محمد حق شناس
دکتر تقی وحیدیان کامیار
دکتر حسین داوودی
دکتر محمدرضا سنگری
دکتر محمد غلام
دکتر حسن ذوالفقاری
غلامرضا عمرانی
دکتر حسین قاسم پور مقدم
نشانی دفتر مجله:
تهران:
صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۵۸۵
تهران:
ایران شهر شمالی، پلاک ۲۶۸
تلفن امور مشتریان:
۷۳۳۵۱۱۰
۷۳۳۶۶۵۶
تلفن دفتر مجله:
۸۸۳۱۱۶۱-۹
داخلی ۲۴۱
چاپ:
شرکت افست (سهامی عام)

قابل توجه
نویسندگان محترم
مجله ی
رشد آموزش زبان و ادب فارسی
بویژه آموزگاران، دبیران و معلمان را می پذیرد.
حاصل تحقيقات پژوهشگران و متخصصان تعليم و تربيت

مقالات ارسالی باید در چهارچوب اهداف مجله ی رشد آموزش زبان و ادب فارسی و متناسب و مرتبط با ساختار و محتوای کتاب های درسی باشد و به طور مستقیم و غیر مستقیم در جهت گشایش کرده ها و گسترش مباحث کتاب های درسی یا ارائه ی روش های مناسب تدریس هر یک از مواد آموزشی زبان و ادب فارسی در دوره ی متوسطه و پیش دانشگاهی باشد.

مقالات ارسالی باید با معیارهای تحقیق و پژوهش مطرح شده در کتاب های زبان فارسی هم خوانی داشته باشد (ارجاعات دقیق، استفاده از منابع دست اول، رعایت اصول تحقیق و پژوهش و...).

مقالات حتمی الامکان حروف چینی شود یا با خط خوانا بر یک روی کاغذ A۴ با فاصله های مناسب بین سطری، بدون خط خوردگی و آشفتگی ظاهری، یا رعایت حاشیه ی مناسب نوشته شود.

حجم مقالات حداکثر بیست صفحه ی دست نویس باشد.

اگر مقاله به تصویر، طرح، نمودار و جدول نیاز دارد، پیشنهاد با ضمیمه کرده و محل قرار گرفتن آن ها در حاشیه ی مطلب مشخص شود.

پنج عبارت کلیدی مهم مقاله از محتوای آن استخراج و بر روی صفحه ای جداگانه ضمیمه شود.

نثر مقاله به فارسی روان و ساده و سالم، خالی از هرگونه تکلف و تصنع یا سره نویسی اقرایی به فارسی معیار نوشته شود و در انتخاب واژه های علمی و فنی دقت شود.

مقاله های ترجمه شده با متن اصلی هم خوانی داشته باشد و متن اصلی نیز ضمیمه ی مقاله باشد.

اهداف مقاله و چکیده ی نظریه و پیام آن در چند سطر در ابتدای آن بیاید.

مصرفی نامه ی کوتاهی از نویسنده همراه یک قطعه عکس و سیاهیه ی آثار وی بپوست

هیأت تحریریه در رد، قبول، ویرایش فنی و محتوایی و کاهش حجم آزاد است.

آرای مندرج در مقاله ها، مبین نظر دفتر انتشارات و هیئت تحریریه نیست و مسئولیت پاسخگویی به پرسش های خوانندگان، با خود نویسنده یا مترجم است.

مقالات رد شده بازگردانده نمی شود.

اصل مقاله جهت بررسی به هیئت تحریریه تحویل می شود. از ارسال تصویر مقاله خودداری شود.

مقالات نباید در هیچ یک از نشریات چاپ شده باشد.



شاهنامه تنها شناسنامه‌ی زبان فارسی نیست که آینه‌ی آیین و اندیشه و پسند و آرمان ایران و ایرانی نیز هست؛ نامه‌ای نامور که بیش از یک هزاره، تماشاگاه راز فرهنگ ماست و نگاه‌های ژرف‌یاب و عطش‌زدگان فهم روح ایرانی را به درنگ و کاوش و پژوهش می‌خواند.

راز ماندگاری شاهنامه، هم‌سان و هم‌رنگِ ماندگاری قوم ایرانی است. هوشمندی، جان‌فشانی و تکاپوی همواره، پشتوانه‌ی دوام و قوام این مردم و این مردم‌نامه است. هرچند خود شاهنامه بزرگ‌ترین مافظ و نگهبان خویش در گذرگاه حادثه‌فیز تاریخ این سرزمین بوده است. رستم - قهرمان شاهنامه - هر چند انسان آرماتی فردوسی است اما هم‌چون همه‌ی انسان‌ها با نشیب و فرازها و اُفت و فیزها و حادثه‌ها درگیر است و برای رسیدن به کمال و پیروزی و سربلندی باید از تنگناها و فان‌ها بگذرد. رنج‌ها و زخم‌ها و دردها و ممرومیت‌ها را به جان بخرد، چین بر پیشانی نیندازد و تلافی‌های را به پاس درک و دریافت ملاوت مقصد، صبورانه تحمل کند.

شاهنامه از این چشم‌انداز الگوی اخلاق است؛ کتاب رفتارهای بایسته و شایسته است. پهلوانان، در هنگامه‌ی فطر و در کشاکش حادثه‌ها به نیایش می‌پردازند. زانو می‌زنند و همه‌ی عجز خویش را در پیشگاه خداوند عرضه می‌کنند. قهرمانان، تلاشگر و پوینده‌اند، از موانع نمی‌هراسند، با زخم، خم به ابرو نمی‌آورند. با شکست راه را رها نمی‌کنند و با دیدن انبوه دشمن و ازدحام تیغ و برگ و ساز دشمن، واپس نمی‌نشینند، و همین‌ها

والاثرین درس‌ها و بایسته‌ترین آموزه‌های امروز و فردا و همیشه‌ی ماست.

ما همواره به مماسه نیازمندیم، زیرا این سرزمین هیچ‌گاه از آفت و آسیب مصون نبوده نیست، هم‌چنان که هیچ‌کس و هیچ‌گاه مصون از تافت و تازه‌های اهریمنی نبوده است و به همین دلیل نیازمند الگوهای بارز و درخشان است که شاهنامه نمونه‌ای ممتاز برای این الگوبخشی است.

شاهنامه فردنامه است و فدای‌نامه، زشتی و درشتی و پلشتی را در هیئت ضحاک‌ها و افراسیاب‌ها و دیوان و جادوان تخطئه می‌کند و قوی و فرد و روشنی و درستی را در سیمای فریدون‌ها و رستم‌ها و مردان و زنان بزرگ فراچشم و دل می‌گذارد تا بدانیم چگونه باید رفت، چگونه باید بود و چگونه باید شد. بی‌تردید فردوسی سی سال تنها به گردآوری داستان‌ها نپرداخت. او سی سال به «فرد و سخن» اندیشید. سی سال کوشید تا به همه‌ی انسان‌ها بگوید:

سخن ماند از تو همی یادگار

سخن را چنین قوارمایه مدار

فریدون فرخ فرشته نبود

ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت آن نیکویی

تو داد و دهش کن فریدون تویی

شاهنامه کتابی در کنار کتاب‌های دیگر نیست. یکی از ستون‌های فرهنگ و ادبیات ماست. هویت ملی، زبانی، ذوقی و دینی ما را در خویش پرورده و به امروز آورده است. امروز، هر پژوهشگر کنجکاو که سرِ بازشناسی ایران و فلق و قوی و نگرش و

عرصه‌ی فرهنگ و فرهیختگی ادب فارسی خواهد آفرید. امروز فردوسی و فردا شاید مولانا، سعدی، حافظ، نظامی، بیهقی و حتی معاصران و بزرگانی که با ما می‌زیند و «مجاوبِ معاصرت» عظیمتشان را از نگاهمان دور داشته است.

به فردوسی باید اقتدا کرد پاسداشت زبان و فرهنگ و ادبیات این سرزمین را و با قدم و قلم و هر چه توان و امکان مرزهای فرهنگ و ادبیات را نگاهبانی کردن. چرا

که ایران چو باغی است فرم بهار

شکفته همیشه گل کامگار

پر از نرگس و سیب و نار و بهی

چو پالیز گردد ز مردم تهی

سپرغم یکایک زین بر کنند

همه شاخ نار و بهی بشکنند

سپاه و سلیح است دیوار او

به پرچینش بر نیزه‌ها فار او

اگر بفکنی فیره دیوار باغ

چه باغ و چه دشت و چه دریا چه راغ

نگر تا تو دیوار او نفکنی

دل و پشت ایرانیان نشکنی

کز آن پس بود غارت و تافتن

فروش سواران و کین آفتن

زن و کودک و بوم ایرانیان

به اندیشه‌ی بد منه در میان

بینش ایرانی را داشته باشد از شاهنامه‌شناسی ناگزیر است. هم‌چنان که هر کس سرمطالعه در راز و رمز ماندگاری ایرانی داشته باشد، بی‌مطالعه و درنگ در شاهنامه به فرجامی روشن نخواهد رسید. شاهنامه، بهشت فردوسی است: با گل‌های رنگ رنگ، باغ‌ها و غرفه‌ها و جوئی‌اران جاری شیر و شراب و عسل: کام‌نواز و لذت‌ساز و شورانگیز!

شاید اگر شاهنامه نبود، کتاب‌های بزرگ پس از آن یا سافته نمی‌شد یا در این اندازه فلق نمی‌شد. همین است که شاهنامه بر گردن همه‌ی آثار فارسی مق دارد و چه بسیار کتاب‌های بزرگ جهانی که وام‌دار این اثر ستیغ و بزرگ‌اند.

شاهنامه نقطه‌ی ملتقای دین و ملیت است؛ پیوندگاه ایرانیت و اسلامیت، و از این نظر اثری بی‌بدیل و منحصر به فرد در مجموعه‌ی آثار ایرانی است. همین است که این منبع، چشمه‌سار زلال و جوشانی است که در هر عصر و نسلی تشنه‌گامان فرهنگ و معرفت را سیرابی می‌بخشد و پژوهشگران را به مطالعه و پژوهش.

مجموعه مقالات این شماره‌ی نشریه فرصتی است برای تماشای گسترده‌ی زیبای شاهنامه، با قلم و اندیشه‌ی همدلان و صاحب‌نظرانی که به این مقوله پرداخته‌اند. امید است این شماره مجالی فراهم آورد تا چند ویژه‌نامه برای بزرگان ادب منتشر شود. چنین عزمی را مقالات شما سالکان

چنین باد

شاهنامه

گاری

زماند

کلیدواژه‌ها: سیمرغ، دژ گنبدان، لهراسب، هفت‌خان، کهرم، بهمن، زال، رستم و رخش، اسفندیار، رویین‌تن، فردوسی، وندیداد، وجرکرد، دینیک، زراثشت‌نامه، بهرام پژدو، ارجاسب‌تورانی، گرگسار، گشتاسب، جاماسب، و زواره.

چکیده:

رویین‌تن کسی است که هیچ حربه‌ای بر او اثر ندارد و فقط یک نقطه از بدن او رویینه نیست. بهرام پژدو، سراینده‌ی منظومه‌ی «زراثشت‌نامه»، رویین‌تنی اسفندیار را از خوردن اناریشت شده می‌داند. روایات چگونگی رویین‌تن شدن اسفندیار: ۱. آب مقدسی که زرتشت بر سر اسفندیار می‌ریزد و این آب به چشمان اسفندیار نمی‌رسد. در نتیجه او از ناحیه‌ی چشم آسیب‌پذیر می‌ماند. ۲. به وسیله‌ی خوردن دانه‌ی اناریشت شده که زرتشت به اسفندیار می‌دهد و در نتیجه تن او سخت می‌شود. ۳. فردوسی می‌گوید: زنجیری که زرتشت از بهشت آورده و بر بازوی اسفندیار بسته، وی را رویین‌تن کرده است. واقعیت این است که حضور اسفندیار در شاهنامه با تناقضاتی همراه است. دکتر منوچهر مرتضوی در این باره می‌گوید: «تلفیق و ترکیب روایات مختلف، مشکل اصلی فردوسی بوده است. وی که به امانت‌داری در داستان‌ها مقید بوده، برای ایجاد انسجام کافی در روایات، رنج فراوانی متحمل شده است. این تناقضات عیب و ضعف شاهنامه محسوب نمی‌شوند، بلکه ناشی از امانت‌داری شاعر و کثرت منابع هستند.» به هر صورت، اسفندیار شخصیتی اسطوره‌ای است و برای پژوهش درباره‌ی او، باید از زبان و منطق حاکم بر اسطوره آگاهی یافت.

تأملی دیگر در رویین‌تنی اسفندیار

هدف این مقال، بزرگ‌داشت شاهنامه و بیان شایستگی و بایستگی آن نیست، زیرا «قولی» است که جملگی بر آن‌اند. بلکه منظور تدقیق و باریک‌بینی در احوال یکی از شخصیت‌های شاهنامه و رفع ابهام از جلوه‌های حضور وی

و در یک کلام «زنده‌کننده‌ی عجم»، از موقعیتی منحصر به فرد برخوردار است. اشتهار شاهنامه در میان ایرانیان و نفوذ در فرهنگ دیگر اقوام و وسعت قلمرو تأثیرش، گواه راستینی است بر جاودانگی آن.

در ارزشمند بودن شاهنامه و نبوغ سراینده‌ی آن، هیچ ایرانی و ایرانی‌کم‌ترین تردیدی ندارد. این کتاب گران‌سنگ با عنوان حافظ میراث کهن ایران، سند هویت ملی و غرور ایرانی، عامل ثبات و ماندگاری زبان فارسی

دکتر فریده وجدانی - زنجان
مدرس مراکز تربیت معلم



ب) روین تنی اسفندیار به وسیله‌ی خوردن دانه‌ی انار پشت شده است، که زرتشت به اسفندیار می‌دهد و در نتیجه تن او سخت می‌شود.

ج) روایت ضمنی دیگری است که فردوسی در هفت‌خان اسفندیار بدان اشاره می‌کند و آن زنجیری^۹ است که زرتشت از بهشت آورده و بر بازوی اسفندیار بسته است. از این سبب، اسفندیار از هر آسیب و گزند مصون است.^{۱۰}

اسفندیار در نوشته‌های معاصران

رزم رستم و اسفندیار، از جمله داستان‌هایی است که توجه اندیشه‌وران بسیاری را به خود معطوف نموده و طیف وسیعی را به قلم‌زنی درباره‌ی آن واداشته است. برای آگاهی از تلفیق معاصران از روین تنی اسفندیار، چند نمونه از تحلیل‌های ایشان از رزم دو پهلوان، نقل می‌گردد.

در کتاب «داستان داستان‌ها» آمده است: «این چه جنگی است که او (رستم) هر چه می‌زند، کارگر نمی‌افتد و اسفندیار، هر ضربتی بخوهد بر تن او وارد می‌کند؟ نظیر چنین جنگی را به عمرش ندیده، نه با دیوان و نه با پهلوانان توران و چین.^{۱۱}»

در کتاب «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» می‌خوانیم: «چنین نبردی در آغاز مردانه نمی‌نماید، زیرا رستم نه به نیروی بازو و با خطر کردن جان، بلکه به مدد رازی که از آن آدمیان نیست، پیروز می‌شود. اما با روین تنی که هیچ تیری بر او کارگر نمی‌افتد، چه می‌توان کرد؟ آخر اسفندیار نیز خود از نیروی غیر بشری برخوردار است که توانایی آدمیان در برابرش به هیچ است.^{۱۲}»

در کتاب «تراژدی قدرت در شاهنامه»

در اختیار داشته است اطلاعی نداریم. تنها برای حصول یقین از روین تن خواندن اسفندیار در دیگر آثار، می‌توانیم در آن‌چه از متن اوستایی «وندیداد»^۱ و متن پهلوی «وچرگرددینک»^۲ نقل گشته است، تأملی کنیم. در اثر نخست، جسم اسفندیار در مقابل شمشیر، و در اثر دوم، پیکر او در برابر آتش و کارد نیز مقاوم دانسته شده است.^۳

اسفندیار در دفتری دیگر

کتاب «زراتشت‌نامه»^۴ اثر زرتشت بهرام پزُدو، منظومه‌ای فارسی است که به شاعری زرتشتی تعلق دارد. این کتاب که تاریخ سرایش آن به قرن هفتم هجری باز می‌گردد، از اسفندیار و روین تنی او سخن به میان آورده است. او، روین تنی اسفندیار را از خوردن انار پشت شده می‌داند که در پی آن، اندام وی چون سنگ و روی سخت می‌گردد:

بخورد و تنش گشت چون سنگ و روی
بند کارگر هیچ زخمی بر او^۵

روایات روین تنی اسفندیار

درباره‌ی چگونگی روین تنی گشتن اسفندیار، سه روایت وجود دارد:

الف) روین تنی اسفندیار به وسیله‌ی آب مقدسی^۶ است که زرتشت بر سر اسفندیار می‌ریزد و آن آب به چشمان اسفندیار نمی‌رسد و در نتیجه، چشمانش آسیب پذیر باقی می‌ماند. این روایت معمولاً جزء روایت‌های شفاهی است که درباره‌ی کیفیت روین تنی اسفندیار آمده است.

در عرصه‌ی این منظومه‌ی عظیم است که گاه نمودی متناقض دارد و لذا نیازمند تحلیل و توجیه می‌گردد.

اگر چگونگی حضور و ظهور اسفندیار را در صحنه‌های مختلف شاهنامه با هم مقایسه کنیم، قائل به تعارض و تقابل بین آن‌ها خواهیم شد. اما این تصور، ناشی از عدم توجه به مسائلی است که این اوراق مجالی برای طرح و بررسی آن‌ها خواهد بود.

ضرورت پرداختن به چنین بحث‌هایی از آن‌جاست که شناخت کم و کیف هر اثر سترگ ادبی، اعتقاد ما را نسبت به آن قوی‌تر و ارزشمندتر می‌سازد و از دیگر سو، سطحی‌نگری راه را بر شناخت صحیح و روشن‌بینی می‌بندد و باور نهفته در پس این نگرش - هر چند استوار به نظر آید - سخت تزلزل‌پذیر خواهد بود.

پیش از آغاز بحث اصلی، توجه به بعضی مقدمات ضروری به نظر می‌رسد:

اسفندیار در متون اوستایی و پهلوی

بی‌شک روین تنی اسفندیار، ریشه در متونی بس کهن‌تر از شاهنامه دارد و «بدیهی است هدف بزرگ فردوسی ایجاب می‌کرده که از همه‌ی منابع کتبی و شفاهی و تاریخی و داستانی و افسانه‌های ملی، برای تنظیم اثر خود استفاده بکند»^۱؛ ولی ما از متونی که فردوسی

تصریح می‌شود: «جنگ رستم و اسفندیار در وضعی نابرابر آغاز شده است. اسفندیار روئین تن است و هیچ سلاحی بر بدنش کارگر نیست و همین است که رستم را دچار شگفتی کرده و به فکر واداشته است. اما رستم، مانند هر انسانی زخم‌پذیر است و همین زخم‌هاست که اکنون زندگی‌اش را با خطر مرگ روبه‌رو کرده است.»^{۱۱}



روئین تن کیست؟

با تصویری که از اسفندیار ترسیم شد، اگر بخواهیم تعریفی از شخص روئین تن ارائه دهیم، تقریباً چنین کیفیتی خواهد داشت: روئین تن کسی است که هیچ حربه‌ای بر او اثر ندارد. نیروهای مافوق طبیعی او را شکست‌ناپذیر کرده‌اند و فقط یک نقطه از بدن او روئین نیست، یعنی یک نقطه‌ی ضعف و نقص (Flaw) دارد.^{۱۲}

اینک به سراغ شاهنامه می‌رویم تا حضور اسفندیار را در صحنه‌های مختلف آن ملاحظه نماییم. برای انسجام، بحث را به دو بخش تقسیم می‌کنیم: الف) ناهم‌خوانی‌های حضور اسفندیار در شاهنامه؛ ب) تحلیل و توجیه.

در بخش الف، در پنج بند به نقل موارد متناقض‌نما از حضور اسفندیار در داستان‌های شاهنامه خواهیم پرداخت و در بخش ب، به تحلیل و توجیه این ناسازگاری‌ها.

الف) ناهم‌خوانی‌های حضور اسفندیار در شاهنامه

۱- هراس اسفندیار از آسیب دیدن

با شناختی که از اسفندیار داریم و باوری که به ما می‌گوید کارد و شمشیر بر بدن وی کارگر نیست، متوقعیم که کوچک‌ترین ترسی

از آسیب دیدن به خود راه ندهد. حال آن‌که در نبرد با ارجاسب تورانی، به کین‌خواهی نیا، هنگام رویارویی با گرسار، روئین‌تن شاهنامه را هر اسناک از گزند می‌یابیم؛ گزندی که از سوی شمشیر متوجه وی شده است!

چو نزدیک شد راند اندر کمان
بزد بر بر و سینه پهلوان
ز زین اندر آویخت اسفندیار
بدان تا گمانی برد گرسار
که آن تیر بگذشت بر جوشنش
بخست آن کینانی بر روشنش
یکی تیغ الماسگون بر کشید
همی خواست از تن سرش را برید
بترسید اسفندیار از گزند
ز فتراک بگشاد بیجان کمند
به نام جهان آفرین کردگار
بینداخت بر گردن گرسار

(شاهنامه‌ی فردوسی، گشتاب (۲)، ب ۲۲۹-۲۳۲)

۲- تأملی در واکنش‌های اندام اسفندیار

اسفندیار به سبب روئین‌تنی، پیکری سخت و مقاوم دارد. این اندام در مقابل آلات و ادوات جنگی بسا آن شدت و حسدّت به کارگیری‌شان، بی‌گزند می‌ماند، اما از غل و زنجیری که او را با آن گرفتار ساخته‌اند، یا از سختی و سنگینی لباس جنگی و یا حتی از فشار دست پهلوانی دیگر، آسیب می‌بیند!

نخستین بار زمانی است که گشتاسب از محبوس کردن اسفندیار پشیمان شده و جاماسب را برای رهایی و دلجویی او، روانه‌ی دژ گنبدان می‌سازد. پس از گفت‌وگوهایی که بین اسفندیار و جاماسب ردوبدل می‌شود، آن‌گاه که اسفندیار به آزادی رضایت می‌دهد، آهنگرانی را فرامی‌خوانند تا غل و زنجیر وی را از هم بگسلند. وقتی کار ایشان به طول می‌انجامد:

به آهنگران گفت کای شوربخت
ببندی و بسته ندانی گسخت
همی گفت من بند آن شهریار
نکردم به پیش خردمند خوار
بیچیدن را و بر پای جست
غمی شد به پایند بازید دست

ببایخت پای و بیچید دست
همه بند و زنجیر برهم شکست
چو بگسست زنجیر بی‌توش گشت
بیفتاد از درد و بی‌هوش گشت...
چو آمد به هوش آن گو زورمند
همی پیش بنهاد زنجیر و بند
چنین گفت کاین هدیه‌های گرزم
منش پست بادش به بزم و به رزم
به گرمابه شد با تن دردمند
ز زنجیر فرسوده و مستمند

(شاهنامه‌ی فردوسی، گشتاب (۲)، ب ۲۵۷-۲۶۵)

دیگر بار، پس از پایان نبرد با ارجاسب تورانی و پیروزی بر وی، در بیان وضع اسفندیار هنگام آمدن به بارگاه گشتاسب، می‌خوانیم:

خود و لشکر آمد به نزدیک شاه
پر از خون برو تیغ و رومی کلاه
ز خون در کفش خنجر افسرده بود
برو کفشش از جوشن آزرده بود

(شاهنامه‌ی فردوسی، گشتاب (۲)، ب ۲۶۳-۲۶۴)

نوبت سوم، پیش از آغاز نبرد رستم و اسفندیار، در دومین دیدار این پهلوانان با یکدیگر، شاهدیم که پیکر بی‌گزند و آسیب اسفندیار، از فشار دست رستم، آشکارا آسیب می‌بیند!

گرفت آن زمان دست مهر به دست
چنین گفت کای شاه یزدان، پرست...
همی گفت و چنگش به چنگ اندرون
همی داشت تا چهر او شد چو خون
همان ناخنش پر ز خوناب کرد
سپهد بروها پر از ناب کرد

(شاهنامه‌ی فردوسی، رزم رستم و اسفندیار، ب ۷۵۹، ۷۶۲، ۷۶۳)

۳- چرا اسفندیار در آوردگاه بارزه حاضر می‌شود؟

روئین‌تنی که قرار است از آفت هر سلاحی مصون باشد، چرا در تمامی معرکه‌ها با پوشش جنگی حضور می‌یابد؟ شاید عده‌ای این کار را نوعی تبعیت از سنت جنگی متداول در عهد اسفندیار تلقی کنند، اما می‌بینیم که او نه تنها در نبرد با انسان‌ها، بلکه در مواجهه با سیمرغ هم زره را از خود دور نمی‌سازد.

اسفندیار، پس از خلاصی از دژ گنبدان، به هنگام آمادگی برای جنگ با سپاه ارجاسب تورانی به کین خواهی لهراسب، چنین دستور می‌دهد:

فرستاد کس نزد آهنگران
هر آن کس که استاد بود اندران
برفتند و چندی زره خواستند
سلیحش یکایک پیراستند

(شاهنامه‌ی فردوسی، مکتب‌(۲)، ب. ۲۷۳-۲۷۴)
هم‌چنان که اشاره شد، خان پنجم از هفت‌خان، گاه رویارویی با سیمغ زره‌پوش است: چو سیمغ زان تیغ‌ها گشت سست به خوناب، صندوق و گردون بشتست ز صندوق بیرون شد اسفندیار بفرید با آلت کارزار زره در برو تیغ‌های هندی به جنگ چه زور آورد مرغ پیش نهنگ همی زد برو تیغ تا پاره گشت چنان چاره‌گر مرغ بیچاره گشت

(شاهنامه‌ی فردوسی، هفت‌خان، ب. ۲۶۷-۲۷۰)
هنگام مواجهه با ارجاسب تورانی نیز زره دارد:

خود و بیست مرد از دلیران گرد
بشد تیز و دیگر بدیشان سپرد
به درگاه ارجاسب آمد دلیر
زره‌دار و غران به کردار شیر

(شاهنامه‌ی فردوسی، هفت‌خان، ب. ۶۳۹-۶۴۰)
در بخش‌های پایانی داستان هفت‌خان، در نبرد با کهرم، همان هیئت پیشین را داراست:

پس اندر همی آمد اسفندیار
زره‌دار با گرزهای گاو‌سار
چو کهرم بر باره‌ی دژ رسید
پس لشکر ایرانیان را بدید

(شاهنامه‌ی فردوسی، هفت‌خان، ب. ۷۰۱-۷۰۲)
اسفندیار در نخستین نبرد با رستم نیز با جوشن و خود حاضر می‌شود:

بفرمود تا جوشن و خود اوی
همان ترکش و نیزه‌ی جنگجوی
ببردند و پوشید روشن برش
نهاد آن کلاه کی‌ای بر سرش

(شاهنامه‌ی فردوسی، رزم‌رستم و اسفندیار، ب. ۱۰۱۳-۱۰۱۴)

او برای شرکت در آخرین نبرد هم جوشن به تن می‌کند:

پوشید جوشن یل اسفندیار
بیامد بر رستم نامدار

(شاهنامه‌ی فردوسی، رزم‌رستم و اسفندیار، ب. ۱۳۳۵)

۴- چرا رستم به پیروزی بر اسفندیار امیدوار است؟

در آگاهی رستم از روین‌تنی اسفندیار و عدم آگاهی‌اش از آسیب‌پذیر بودن چشمان او، هیچ تردیدی وجود ندارد. زیرا در داستان «رستم و اسفندیار»، پیش از آغاز نبرد، در دو موضع به این امر اشارت رفته است. یکی هنگام معارفه‌ی بهمن، فرزند اسفندیار، با زال:

چنین داد پاسخ که من بهمنم
نیبره‌ی جهاندار روین‌تنم

(شاهنامه‌ی فردوسی، رزم‌رستم و اسفندیار، ب. ۳۰۷)
و دیگر روز قبل از نبرد که رستم در مقابل اصرار اسفندیار به جنگ، ضمن ابراز پشتگرمی‌اش به نیرو و توان خود، روین‌تنی اسفندیار را به هیچ می‌گیرد:

بدو گفت رستم که ای شیرخوی
تو را گر چنین آمدست آرزوی
تو را برنگ رخس مهمان کنم

سرت را به کوبال درمان کنم
تو در پهلوی خویش بشنیده‌ای
به گفتار ایشان بگرییده‌ای
که تیغ دلیران بر اسفندیار
به آوردگه بر نیاید به کار

(شاهنامه‌ی فردوسی، رزم‌رستم و اسفندیار، ب. ۸۷۰-۸۷۱)
نکته‌ی رستم به نیروی خویش و احتمال پیروزی او بر اسفندیار، در فرازهای دیگری از این داستان نیز نمایان است:

رستم پس از دیدار با بهمن و آگاهی از غرض اسفندیار از سفر به سیستان، هنگامی که قصد رفتن بر لب هیرمند و ملاقات با او را دارد، توسط زواره و فرامرز به زال پیام می‌دهد که:

شوم پیش او گر پذیرد نوید
به نیکی بود هر کسی را امید
اگر نیکویی بینم اندر سرش
ز باقوت و زر آورم افسرش
ندارم ازو گنج و گوهر دریغ

نه بر گستوان و نه کوبال و تیغ
و گر بازگرداندم نامید
نیاشد مرا روز با او سپید
تو دانی که آن تاب داده کمند
سرزنده پیل اندر آرد به بند

(شاهنامه‌ی فردوسی، رزم‌رستم و اسفندیار، ب. ۲۳۵-۲۳۶)
شب پیش از نبرد، در جریان رای‌زنی رستم با پدر، زال نیز احتمال می‌دهد که رستم بر اسفندیار پیروز شود و بنابراین او را از این کار برحذر می‌دارد:

ور ابدونک او را رسد زین گزند
نباشد تو را نیز نام بلند
همی هر کسی داستان‌ها زبند
بر آورده نام تو را بشکوند
که او شهریاری ز ایران بکشت
بدان کاو سخن گفت با وی دوست

(شاهنامه‌ی فردوسی، رزم‌رستم و اسفندیار، ب. ۹۴۹-۹۵۱)
و رستم در پاسخ، ضمن اشاره به پافشاری اسفندیار در برافروختن شعله‌ی جنگ، با اعتماد به توانایی خویش می‌گوید:

چون من ببر پوشم به روز نبرد
سر هور و ماه اندر آرم به گرد

(شاهنامه‌ی فردوسی، رزم‌رستم و اسفندیار، ب. ۹۶۵)
راستی اگر هیچ حربه‌ای بر تن اسفندیار اثر نمی‌کند، این امید رستم از کجا آب می‌خورد؟ آیا از راهی غیر از صدمه‌زدن به حریف، آن هم در میدان جنگ، می‌توان بر او غالب آمد؟

۵- بررسی نخستین نبرد رستم و اسفندیار

می‌دانیم که در پایان نخستین نبرد، تنها رستم و رخس جراحات بسیار یافته‌اند. از این رو به سوی زال باز می‌گردند و به تدبیر او و با راهنمایی سیمغ، راه غلبه بر اسفندیار را



آموزش زبان هادب فارسی

می یابند. اما ببینیم این جنگ چگونه سپری می شود و به این انجام می رسد.

رستم و اسفندیار نبرد خویش را با نیزه می آغازند. اما در همان ابتدا، فردوسی تصریح می کند که از به کارگیری این آلت جنگی هر دو آسیب می بینند و خون از جوشن هر دو فرو می چکد؛ زیرا فعلی که می آورد «صیغه ی جمع» است:

نخستین به نیزه بر آویختند

همی خون ز جوشن فروریختند

(شاهنامه ی فردوسی، رزم رستم و اسفندیار، ب ۱۰۲۵)

پس از فرو شکستن نیزه ها، شمشیر به دست می گیرند و آن گاه که از نیروی دو دلاور تیغ ها نیز در هم می شکنند، به سراغ گرز می روند و با ضرباتی که وارد می سازند، باعث کوتنگی اندام همدیگر می شوند. توجه کنیم که باز هم فعل مورد نظر «صیغه ی جمع» دارد:

چو شیران جنگی بر آشفند

بر از خشم، اندام ها کوفتند

همان دسته بشکست گرز گران

فرو ماند از کار دست سران

(شاهنامه ی فردوسی، رزم رستم و اسفندیار، ب ۱۰۲۹-۱۰۵۰)

سپس رو به کشتی می آورند، ولی هیچ یک قادر به غلبه بر حریف نیست. پس برای مدتی، شاید به منظور تجدیدنفس، آوردگاه را ترک می گویند. اما هنگام ترک میدان، هر دو پهلوان هبشتی زخم یافته، خسته و تباه دارند. لباس جنگی شان، چاک چاک شده، سرپای وجودشان با خاک و خون آغشته و اسبان شان برگستوان دریده و کوفته است:

پراکنده گشتند از آوردگاه

غمی گشته اسبان و مردان نباه

کف اندر دهان شان شده خون و خاک

همی گیر^{۱۱} و برگستوان چاک چاک

(شاهنامه ی فردوسی، رزم رستم و اسفندیار، ب ۱۰۵۳-۱۰۵۲)

در این فاصله، زواره برخلاف قرار نهاده شده، دستور تاخستن بر سپاه اسفندیار را می دهد. حاصل این یورش، مرگ دو تن از پسران اسفندیار است. وقتی بهمین نزد اسفندیار می آید و وی را از حادثه آگاه می سازد، او پس از سرزنش رستم به سبب پیمان شکنی اش، به سراغ تیر و کمان خود می رود و نبرد را ادامه

می دهد. رستم نیز در مقابل تیر و کمانش را به دست می گیرد. دو پهلوان با تیرهایی که به سوی هم پرتاب می کنند، گویی زره را بر تن یکدیگر می دوزند:

کمان بر گرفتند و تیر خدنگ

بیردند از روی خورشید رنگ

ز پیکان همی آتش افروختند

به بر زره را همی دوختند

(شاهنامه ی فردوسی، رزم رستم و اسفندیار، ب ۱۱۲۶-۱۱۲۷)

اما از این صحنه به بعد، جریان داستان یک باره تغییر نامتظره ای می کند. رستم که آن همه آسیب به اسفندیار رسانده و حتی (در چند بیت پیش تر)، با تیر زره را بر تن او دوخته است، ناگهان حریف را روینه می بیند و لذا تیرش بر وی کارگر نمی افتد.

اسفندیار هم به شکلی توصیف می شود که گویی تاکنون هیچ آسیبی نیافته است. پس در کمال قدرت، رستم و رخس را مجروح می سازد:

چو او از کمان تیر بگشاد شست

تن رستم و رخس جنگی بختست

بر رخس از آن تیرها گشت مست

نبد باره و مرد جنگی دوست

همی تاخت بر گردش اسفندیار

نیامد برو تیر رستم به کار

(شاهنامه ی فردوسی، رزم رستم و اسفندیار، ب ۱۱۳۲-۱۱۳۶)

سرانجام رستم پس از امان خواستن از اسفندیار و بازگشت نزد کسان خود، در مقابل روین تنی وی چنین اظهار عجز می کند:

خدنگم ز سندان گذر یافتی

زبون داشتی گر سپر یافتی

زدم چند بر گبر اسفندیار

گراینده دست مرا داشت خوار

همان تیغ من گر بدیدی پلنگ

نهان داشتی خویشتن زیر سنگ

نبود همی جوشن اندر برش

نه آن پاره ی پرنیان بر سرش^{۱۵}

(شاهنامه ی فردوسی، رزم رستم و اسفندیار، ب ۱۱۳۲-۱۱۳۷)

و این در صورتی است که پیش تر، (در بیت شماره ی ۱۰۵۴) گبر اسفندیار را چاک چاک کرده و (در بیت شماره ی ۱۱۲۷) با تیر زره را بر تن او دوخته بود!

حال ببینیم علت چیست؟

ب) تعلیل و توجیه

برای سؤال فوق دو پاسخ می توان ارائه کرد:

الف) سهل ترین پاسخ این است که موارد مذکور را جزء تناقض های شاهنامه شمار کنیم که وجودشان انکارناپذیر است. دکتر ذبیح الله صفا در کتاب «حماسه سرایی در ایران»، در بحثی با عنوان «متناقضات»، به چند مورد از آن ها اشاره کرده است.

دکتر منوچهر مرتضوی نیز، ضمن قبول وجود تناقض در شاهنامه، به توجیه آن می پردازد و می نویسد: «ظاهراً تلفیق و ترکیب روایات مختلف و مستقل، مشکل اصلی فردوسی بوده و فردوسی که به حفظ امانت در نقل روایات، تعهدی خدشه ناپذیر داشته، برای ایجاد انسجام کافی، در نقل روایات و داستان ها در چارچوب حماسه ی ملی ایران و حفظ وحدت موضوع و وحدت هدف، رنجی فراوان برده است.

از بررسی جامع شاهنامه می توان استنباط کرد که دخالت فردوسی در محتوای اصلی داستان ها و روایات از حدود آرایش و پیرایش شاعرانه و حماسی به منظور ایجاد شاهکارهای حماسی و ملی و کوشش برای پیوستن داستان های مستقل و متنوع در چارچوبی واحد و دمیدن روح حکیمانه و جهان بینی خود در کل منظومه، فراتر نرفته است.

«با وجود همه ی کوششی که فردوسی برای ایجاد وحدت موضوع و انسجام و رفع تناقضات معمول داشته، وجود بعضی تناقضات و اشکالات اساسی در شاهنامه قابل توجه است. به نظر ما وجود چنین موارد و اشکالاتی، نه تنها نقطه ی ضعف شاهنامه محسوب نمی شود، بلکه از امانت سخنور بزرگ و اجتناب ناپذیر بودن آن تناقض ها با توجه به تفاوت روایات و منابع، حکایت می کند.»^{۱۶}

ب) پاسخ دوم را با بیان مثالی آغاز می کنیم. شخصی را در نظر آوریم که غزلی پیش رو نهاده و قصیده اش پنداشته است و بنابراین طبق موازین حاکم بر قصیده آن را ارزیابی می کند. سبب خطای وی، عدم آگاهی

از ویژگی قالب‌های مختلف شعری است که موجب شده غزل را قصیده فرض کند. بی شک، تلاش شخص مزبور کم‌ترین بهره‌ای ندارد و این کار جز تضییع وقت و تحمل رنج بیهوده، نتیجه‌ی دیگری نخواهد داشت. چنین اشتباهی در مقیاسی کوچک شاید چندان قابل اعتنا نباشد، اما اگر آن‌چه که مورد بررسی قرار گرفته است، از مرتبه‌ی یک شعر به حد یک اثر بزرگ ادبی ارتقا یابد و فضواتی این‌چنینی که ناشی از عدم شناخت خصایص فنی آن است دربارهاش صورت پذیرد، کار قدری دشوارتر خواهد شد؛ زیرا این بار ظلم در حق اثر و پدیدآورنده‌ی آن از سوی و به غلط افکندن دیگران از سوی دیگر، مطرح می‌شود.

برای داوری صحیح درباره‌ی هر آن‌چه زیر مجموعه‌ی ادب فارسی دانسته می‌شود، یکی از اساسی‌ترین اموری که باید بدان توجه کرد، تشخیص «نوع» آن است. شناخت نوع هر اثر ادبی موجب می‌شود که مشخصات و ویژگی‌های فنی آن را در نظر داشته باشیم و قوانینی را که بر آن حکم می‌رانند، در داوری خویش لحاظ کنیم و این حقیقتی است که بر

ریزترین تا کلان‌ترین نمونه‌های ادبی دامن می‌گسترند.

پیش از چون و چرا کردن درباره‌ی اعمال و رفتار اسفندیار، نخست باید متوجه بود که وی شخصیتی اسطوره‌ای است. پس برای پژوهش در چنین زمینه‌ای، نخست باید از ویژگی‌ها، زبان و منطق حاکم بر اسطوره آگاهی یافت. هم‌چنان که هر دانشی روش شناخت خاص خویش را دارد، شیوه‌ی بازجست در اسطوره نیز خاص است و تنها در همان پهنه، معنا و کارایی می‌یابد.

در صفحات پیشین، با مقایسه و کنار هم نهادن نحوه‌ی حضور اسفندیار در صحنه‌های مختلف و به‌کارگیری شیوه‌ی استدلال عقلی، قائل به وجود بعضی تناقضات شدیم؛ در حالی که هیچ‌یک از این دو، در اسطوره جایز نیست. به اعتقاد ارنست کاسیرر «اسطوره فاقد ابزاری است که بتواند با آن، این لحظه را فراتر ببرد؛ یعنی آن را به پدیدارهای بعد یا پیش از آن ارتباط دهد و آن را به عنوان یک جزء، به کل عناصر و واقعیت مرتبط سازد. در اسطوره، به جای سیر دیالکتیکی اندیشه که در آن هر جزء ارائه

شده، در مجموعه‌ای به دیگر اجزاء مرتبط می‌شود و سرانجام تحت قانونی عمومی یا فراگرد کلی قرار می‌گیرد، انتیاد آگاهی در برابر تأثر حسی و وجود لحظه‌ای آن را داریم. ۱۷ به عبارت دیگر، «آگاهی اسطوره‌ای، هر رویدادی را منفرد می‌داند»^{۱۸} در عین حال، «روابط اسطوره‌ای مانند نوعی چسب هستند که می‌توانند ناجورترین عناصر را به هم بچسباند. ۱۹»

از دیگر سو دلیل و برهان، ابزارهای اندیشه‌ی عقلانی هستند نه اندیشه‌ی اسطوره‌ای. اندیشه‌ی حاکم بر اسطوره، نوعی اندیشه‌ی پیش از منطق است که کاسیرر آن را اندیشه‌ی افسانه‌ای (اسطوره‌ای) می‌نامد.

در این نحوه‌ی اندیشه، هیچ منع منطقی و عقلی در کار نیست و هر رویدادی پذیرفتنی است؛ از جمله آن‌چه از لحاظ اندیشه‌ی منطقی محال می‌نماید. ۲۰ زیرا «اسطوره (Myth) از جهانی دیگر است؛ جهانی که هیچ نظامی از نظام‌های ما بر آن حاکم نیست و جهانی که از قلمرو منطق عادی ما به دور است و اجتماع نقیضین و بسیاری از محالات در آن عادی و جاری است. ۲۱»

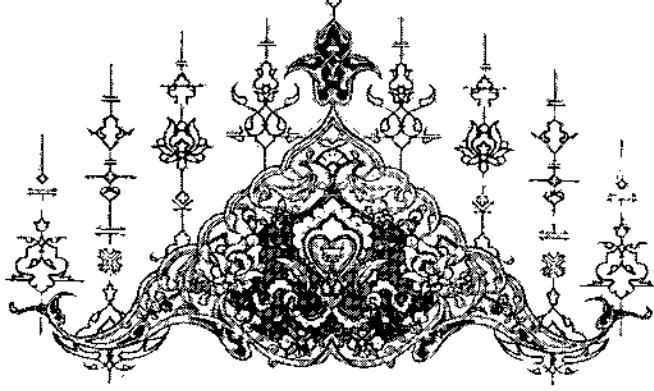
زیرنویس

۱. فردوسی و شاهنامه. منوچهر مرتضوی. چاپ دوم. مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی. تهران. ۱۳۷۲. ص ۱۳.
۲. معمولاً تاریخ نگارش آن را به عهد ساسانی برمی‌گردانند (اسفندیار و روین تنی، آمنة ظاهری عبودند، ص ۱۴).
۳. بارتولومه معتقد است، نگارش این کتاب به اواسط قرن چهارم میلادی برمی‌گردد (گزارش خرده اوستا، ابراهیم پورداود، ص ۲۲۸).
۴. اسفندیار و روین تنی. آمنة ظاهری عبودند. چاپ اول. انتشارات مه‌زیار. اهواز. ۱۳۷۶. ص ۱۵ و ص ۲۵-۲۶.
۵. در مورد این کتاب، قول دیگری هست بدین مضمون که سراینده‌ی این منظومه کیکاوس رازی است، اما بر اثر عدم دقت در نحوای ابیات، آن را به اشتباه به ناسخ منظومه، یعنی زرتشت بهرام پزود نسبت داده‌اند.
۶. زرتشت‌نامه. زرتشت بهرام پزود. به کوشش محمد دبیرسیاقی. چاپ اول.

- کتابخانه‌ی طهوری. تهران. ۱۳۳۸. ص ۷۷.
۷. کیفیت روین تن شدن اسفندیار به وسیله‌ی آب، صورت دیگری نیز دارد: «اسفندیار به دستور زردشت در رودخانه‌ی اساطیری «داهی تی» آب تنی می‌کند و روین تن می‌گردد. اما چشم اسفندیار روین تن نیست، زیرا در موقع غوطه خوردن، به ناچار چشمان خود را بسته بوده (انواع ادبی. سیروس شمیسا. ص ۷۸).
۸. این ابیات در شاهنامه، ناظر بر وجود چنان زنجیری است: یکی نقر پولاد زنجیر داشت نهان کرده از جادو آذیر داشت به بازوش در بسته بود زردهشت به گشتاسب آورده بود از بهشت بدان آهن از جان اسفندیار نبردی گمانی به بد روزگار (شاهنامه‌ی فردوسی، هفت خان اسفندیار، ب ۲۱۷-۲۱۹)
۹. اسفندیار و روین تنی. آمنة ظاهری عبودند. ص ۸۲.
۱۰. داستان داستان‌ها. محمدعلی

- اسلامی ندوشن. چاپ دوم. انتشارات توس. تهران. ۱۳۵۶. ص ۱۰۹.
۱۱. مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار. شاهرخ مسکوب. چاپ چهارم. شرکت سهامی کتاب‌های جیبی. تهران. ۱۳۵۴. ص ۷۱.
۱۲. تراژدی قدرت در شاهنامه. مصطفی رحیمی. چاپ اول. انتشارات نیلوفر. تهران. ۱۳۶۹. ص ۱۹۲.
۱۳. انواع ادبی. سیروس شمیسا. چاپ دوم. انتشارات فردوس. تهران. ۱۳۷۳. ص ۷۷.
۱۴. توجه کنیم که در این نبرده، هر دو پهلوان به داشتن گیر وصف شده‌اند: چو شد روز رستم بیوشید گیر نگهبان تن کرد بر گیر بیز (شاهنامه‌ی فردوسی، رزم رستم و اسفندیار، ب ۹۹۳) (از قول رستم): زدم چند بر گیر اسفندیار گراینده دست مرا داشت خوار (شاهنامه‌ی فردوسی، رزم رستم و اسفندیار، ب ۲۲۵)

۱۵. نکته‌ی ظریفی در این بیت جلب توجه می‌کند و آن این که پوشش اسفندیار هم به سبب مجاورت با تن او آسیب ناپذیر گشته است.
۱۶. فلسفه‌ی صورت‌های سمبلیک. منوچهر مرتضوی. ص ۱۴.
۱۷. فلسفه‌ی صورت‌های سمبلیک. جلد دوم. اندیشه‌ی اسطوره‌ای. ارنست کاسیرر. ترجمه‌ی یدالله موفن. چاپ اول. انتشارات هرمس. تهران. ۱۳۷۸. ص ۸۷.
۱۸. همان، ص ۱۰۵.
۱۹. همان، ص ۱۲۶.
۲۰. افسانه‌ی اسطوره. نجف دریابندری. چاپ اول. نشر کارنامه. تهران. ۱۳۷۹. ص ۷۷.
۲۱. صور خیال در شعر فارسی. محمدرضا شفیعی کدکنی. چاپ سوم. انتشارات آگاه. تهران. ۱۳۶۶. ص ۳۸۶.
- تمامی اشعار از شاهنامه‌ی فردوسی. به کوشش سعید حمیدیان. چاپ اول. نشر قطره. تهران. ۱۳۷۳.



منش‌ها و کردارهای قهرمانان شاهنامه

□ محمدتقی رفعت - دزفول

۱. خردمندی و عقل‌گرایی

حکیم ابوالقاسم فردوسی شاعری است خردگرا و دوست‌دار خرد. سخن خود را با نام «خداوند جان و خرد» آغاز می‌کند و بیش‌ترین ستایش‌ها را در اثر جاودانه‌اش از خرد به عمل آورده است. او خرد را نخست آفرینش و بهتر از هر چه ایزد داد، خوانده است. در نگاه او عقل و خرد بر هر چیزی ترجیح دارد و سرمایه‌ی تمام خوبی‌ها و نیکی‌هاست.



خرد راه‌نمای آدمی در این دنیا و وسیله‌ی رهایی او در سرای دیگر است. در شاهنامه فصل خاصی را به ستایش خرد اختصاص داده و عطر خرد را در سراسر شاهنامه و در گفته‌های شخصیت‌ها و پهلوانانش افشانده است. با مطالعه‌ی ابیات نخست شاهنامه به اهمیت خرد و عقل پی می‌بریم.



۲. دانش و فرهنگ

در ادبیات حماسی ما، دانش و فرهنگ پایگاهی والا دارد و بعد از عقل و خرد، بیش‌ترین ستایش از آن‌ها شده است. در خامه‌ی فردوسی، فرهنگ، مفهومی عام دارد و در معنی دانش، فرزادگی، تیزهوشی و خیرگی آمده است و شامل تعالیم دینی، آگاهی از راه‌ورسم زندگی اجتماعی، روش کشورداری، قبول جنگ، سواری، تیراندازی و آیین پهلوانی است. حکیم توس بر این باور است که توانایی در دانایی است و تنها مایه‌ی سربلندی دانش است. دل‌پیر یا دانش‌جووان می‌گردد. او رنج و سختی را در دانش‌اندوزی می‌ستاید و عقیده دارد که



نویسنده: محمدتقی رفعت (۱۳۳۸)

دزفول)، با ۲۰ سال سابقه‌ی تدریس دارنده مدرک دارای کارشناسی ارشد در رشته‌ی ادبیات فارسی است، موضوع پایان‌نامه‌ی وی، سفیران و رایزنان در شاهنامه است. وی هم‌اکنون مدرس مدارس پیش‌دانشگاهی و متوسطه شهرستان دزفول است و تا به حال از وی مقالاتی نگاشته به درس شب کویر، نقد و بررسی درس بوی جوی مولیان، چهارده روایت قرآنی و خوان هشتم اخوان به چاپ رسیده است.

کلیدواژه‌ها: شاهنامه، ایران باستان، قهرمانان و پهلوانان، پادشاهان و رایزنان، وحدت ملی، تخت پادشاهی، قدرت، ثروت، آزادگی، وارستگی، حماسه‌ی ملی، بی‌پروایی، نبرد، جنگ، دلاوری، رگه‌های قومی، شگفتی‌سرابی، کردارهای غیرطبیعی، عشق، هسته‌ی مرکزی، دادگری، هدف، انگیزه، گوهر، میراث جاودان، شاهزاده، اصول اخلاقی، دیپلماسی، آزمندی، افزون‌طلبی، باهتالیان، بوذرجمهر.

چکیده: فردوسی در شاهنامه فصل خاصی را به ستایش خرد اختصاص داده، دانش و فرهنگ بعد از عقل و خرد مهم‌ترین ستوده است و عشق به ایران و آداب و رسوم و زبان و جلال و شوکت ایران در همه جای شاهنامه نمودی عالی دارد. قهرمانان شاهنامه شخصیت‌هایی گشاده‌زبان و حاضر جوابند و برای حفظ ملک و میهن، مفتون قدرت و ثروت نمی‌شوند و همیشه حق می‌گویند. هنوز خستگی دلاوری‌های جنگ قبلی از تن درنیامده، آماده‌ی خطرگزینی دیگری می‌شوند، نپایش و توکل به خدا از کردارهای شایع شاهنامه است. فضای زندگی شاهنامه شادی و کام‌جویی و دم‌را غنیمت شمردن است. نکوهش بیگانگان و بیگانه‌ستیزی با نبردهای طولانی مشهود است. کردارهای غیرطبیعی و خارق‌عادت مانند روئین‌تنی و گذر از آتش به چشم می‌خورد ولی عشق و روابط عاشقانه نیز به میان می‌آید و هدف اصلی تمام جنگ‌ها و به آب و آتش زدن‌ها مقابله با بیداد و جای‌گزین کردن داد است. شاهنامه گنجینه‌ای است از پندگیری و عبرت‌نیوشی. حفظ نام و آوازه، شیشه‌ی عمر پهلوان است. جوان مردی و آئین فتوت، درس غالب پهلوانان و پادشاهان اصلی است. مهم‌ترین ردیلت اخلاقی در شاهنامه فزون‌طلبی و آزمندی است.

لحظه‌ای نباید از دانش اندوزی دست کشید:
میاسای ز آموختن یک زمان
به دانش میفکن دل اندر گمان
چو گویی که فام خرد تو ختم
همه هر چه بایستم آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار
که بنشاندت پیش آموزگار

ج ۸، ص ۱۴۶



کنام پلنگان و شیران شود
ز بهر بر و بوم و فرزند خویش
زن و کودک و خرد و پیوند خویش
همه سر به سرتن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

ج ۲، ص ۱۳۸

۴. حاضر جوابی و گوازه سرایی

کلمه‌ی «گوازه» در فرهنگ‌ها به معنی طعنه و سرزنش و بدگویی آمده است. در بیان فردوسی، سخن نیش‌دار و طنز آلود است. قهرمانان شاهنامه شخصیت‌هایی گشاده‌زبان و حاضر جواب هستند. آنان در ابلاغ پیام و شرح ماوقع کم نمی‌آورند. گاه با بهره‌گیری از زبان طنز و تمثیل‌های مطایبه‌آمیز پاسخ‌های نمکین ارائه می‌دهند. به نقش تنبیهی و آگاه‌کننده‌ی «گوازه» نیک آگاه‌اند. چاشنی طنز را حتی در اوج نبردهای تن‌به‌تن به کار می‌گیرند. چند نمونه از گوازه‌سرایی را ملاحظه فرمایید؛ رستم در پاسخ اشکیوس کشتانی که نام او را پرسیده است، چنین گوازه می‌زند:

تهمتن چنین داد پاسخ که نام
چه پرسی کزین پس نبینی تو کام
مرا مادرم نام مرگ تو کرد
زمانه مرا پتک ترگ تو کرد

ج ۴، ص ۱۹۵

و آن‌گاه که پهلوان تورانی از پیاده به جنگ آمدن رستم اظهار شگفتی می‌کند گوازه‌سرایی خود را چنین ادامه می‌دهد:

پیاده ندیدی که جنگ آورد
سر سرکشان زیر سنگ آورد
به شهر تو شیر و نهنگ و پلنگ



۳. وفاداری به ملک و میهن

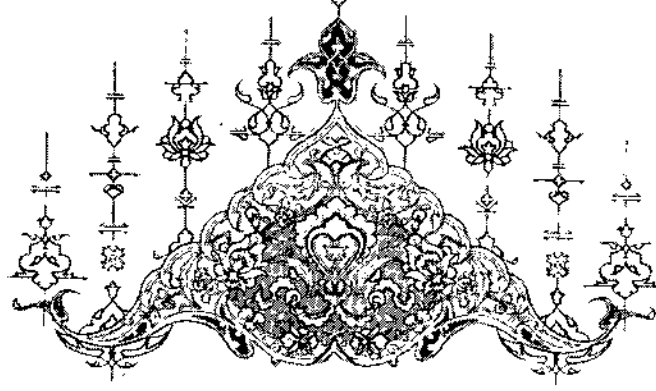
بی‌گمان کسانی که شاهنامه را از آغاز تا پایان بخوانند، دل‌بستگی خاصی به ایران و ایرانی پیدامی‌کنند. عشق به ایران و آداب و رسوم و زبان ایران و شوکت و جلال ایران باستان در جای‌جای شاهنامه نمودی عالی دارد و در نهایت شور و دل‌دادگی بیان شده است.

دلاوران ایرانی برای حفظ پرچم، وحدت ملی و کیان پادشاهی از هیچ کوششی دریغ نمی‌کنند. اگر «رستم»، «کیقباد» را از البرز کوه می‌آورد و یا خطرهای هفت‌خوان را برای نجات کاووس می‌پذیرد صرفاً به خاطر حفظ کیان پادشاهی است.

نهایت شور و احساسات ملی را در شاهنامه آن‌گاه می‌بینیم که کاووس اسیر شاه هاماوران می‌شود و افراسیاب تورانی از این فرصت استفاده می‌کند تا به ایران حمله‌ور شود، این‌جاست که سپاهیان ایران به زابل می‌روند تا رستم و زال تدبیری بیندیشند.

رجزهای شورانگیز دلاوران ایرانی در زابل تهییج‌کننده‌ی احساسات ملی است:

دریغ است ایران که ویران شود



سوار اندر آیند هر سه به جنگ
هم اکنون تو را ای نبرده سوار
پیاده بیاموزمت کارزار

ج ۴، ص ۱۹۵

پیاده مرا زان فرستاده طوس
که تا اسب بستاند از اشکبوس

ج ۴، ص ۱۹۵

۵. آزادی و حق جویی

پهلوانان شاهنامه در عین تلاش بی وقفه و بی چشم داشت برای حفظ ملک و میهن و تاج و تخت شاهی، هیچ گاه مفتون و مرعوب قدرت و ثروت نمی شوند. تعبدی صرف و بی چون و چرا از خود نشان نمی دهند. در نهایت آزادی، حرف حق را می زنند و باقی هم ندارند.

از جمله چهره‌ی انقلابی کاوه با همه‌ی کوتاهی و ایجاز، فروزش خاصی دارد و بانگ اعتراض حق طلبانه‌ی او به دستگاه شیطانی ضحاک، ندای عدالت خواهی گروه وسیعی از مردم است که خفقان و قلدری، آنان را ساکت کرده است و او یک تنه چون صاعقه به فریاد درمی آید و ضحاک ازدهاپیکر را رسوا می کند و جهان را سراسر سوری دادگری می خواند که توضیح کامل داستان، در کتاب چشمه‌ی روشن دکتر یوسفی با عنوان کاوه‌ی دادخواه آمده است.

در این جا به چند بیت از گفته‌های کاوه اشاره می کنیم، آن جا که کاوه جسورانه دستگاه ستم سوز را مورد بازخواست قرار می دهد و رسوا می کند و بی باکانه حق را می گوید.

هم آن گه یکایک زدرگاه شاه
برآمد خروشیدن دادخواه
ستم دیده را پیش او خواندند
بر نام دارانش بنشانند
بدو گفت مهتر به روی دژم

که بر گوی تا از که دیدی ستم؟
خروشید وز دست به سر زشاه
که شاهان منم کاوه‌ی دادخواه
یکی بی زبان مرد آهنگرم
ز شاه آتش آید همی بر سرم
تو شاهی و گر ازدها پیکری
بباید بدین داستان داوری
اگر هفت کشور به شاهی تو راست
چرا رنج و سختی همه بهره ماست؟
شماریت با من بیا بد گرفت
بدان تا جهان ماند اندر شگفت

ج ۱۱، ص ۶۲ و ۶۳

۶. شجاعت و برگزیدن راه سخت

شجاعت و بی پروایی در شاهنامه بسیار مشهود است. اصولاً حماسه یعنی دلاوری و شجاعت. پهلوانان شاهنامه مبلغ زندگی پر جزر و مد و طوفانی هستند. آنان میدان‌های مخوف و ترسناک را یکی پس از دیگری پشت سر می گذارند و هنوز خستگی را از تن درنیاورده آماده‌ی خطرگزینی دیگری می شوند.

نبرد رستم با اشکبوس کُشانی بهترین و شورانگیزترین صحنه‌ی نبرد تن به تن در شاهنامه است که در کتاب ادبیات فارسی دوم دبیرستان آمده است. اما غیر از رستم، دیگر دلاوران شاهنامه نیز در خطرگزینی نمونه‌اند. اسفندیار برای نجات خواهرانش از دژ روین، راه هفت خوان را برمی گزیند و گیو گودرز یک تنه با کمند و اسبی به توران می رود تا کیخسرو را بیابد. او هفت سال عمرش را در دیار غربت با سختی‌هایی می گذراند که هر لحظه اش مخاطره آمیز است و بسیار دلهره آور.

۷. آشتی جویی و ناخوشی خشم و تندی

اگر چه چکامه‌ی نغز تاریخ حماسی

ایران، جنگ و اشکال متعدد آن است و ضرورت حماسه، جنگ و دلاوری و پهلوانی است اما رگه‌های قوی سلامت جویی و نفرت از خشم و تندی را در جای جای شاهنامه مشاهده می کنیم؛ به طوری که در شاهنامه شومی و بدفرجامی خشم و تندی در پاره‌ای از داستان‌های شاهنامه به خوبی نشان داده شده است.

تندخویی و آتش مزاجی تور، مهرباب کابلی، کاووس، طوس و افراسیاب مقدمه‌ی روی داده‌های ناگواری می شود که سال‌های سال آتش نفرت را شعله ور می کند و دود آن دوستان را نیز می آزارد.

نخستین فرمان کیخسرو به سفیران نظامی این است که جنگ طلب نباشید و به خیره کارزار نکنید:

گر آیدون که با تو نجویند جنگ
بر ایشان مکن کار تاریک و تنگ
کسی کاشتی جوید و سور و بزم
نه نیکو بود پیش رفتن به رزم

ج ۴، ص ۳۰

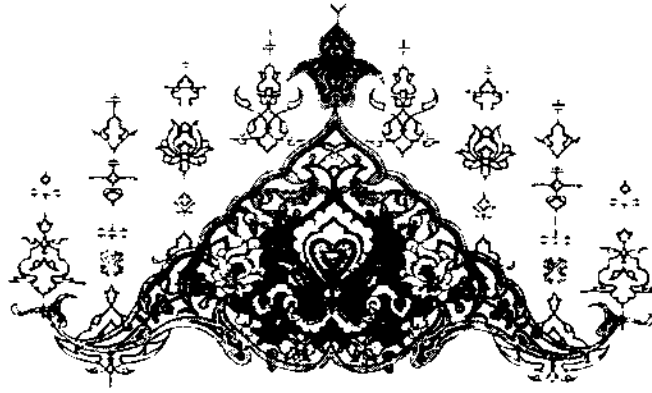
۸. گشاده دستی و سخاوت مندی

سراسر شاهنامه آکنده است از خواری و بی‌ارچی زر و سیم و شومی خسست و فرومایگی و سرشار از گنج بخشی‌ها و گشاده دستی‌های شخصیت‌های داستان و عملاً پیام می دهند که:

زبهر درم تند و بدخو مباح
تو باید که باشی درم گو مباح
دو گیتی بیابد دل مرد راد
نباشد دل سفله یک روز شاد
فردوسی آموزه‌ی فریدون فرخ را داد و

دهش، معرفی می کند:

فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک وز عنبر سرشته نبود



به داد و دهش یافت آن نیکویی
تو داد و دهش کن فریدون تویی

ملحقات ج ۱، ص ۲۵۲

۹. نیایش و توکل به خدا

نیایش کردن از کردارهای شایع شاهنامه است و هزاران بیت از این دریای بی کران به دعا اختصاص دارد. دعا شوق و رغبت را به وجود می آورد و ضامن پیروزی است. نیایش های رستم و اسفندیار در هفت خان خواندنی است و دعاهای بهرام چوبین در آغاز ماموریت هایش توکل او را می رساند. اما دعاهای کیخسرو حال و هوای خاصی دارد که فرازهایی از آن ها آورده می شود:

زبهر پرستش سروتن بشست
به شمع خرد راه یزدان بجست
پوشید پس جامه ی نو سپید
نیایش کنان رفت دل پر امید
بیامد خرامان به جای نماز
همی گفت با داور پاک، راز
مرا بین و چندی خرد ده مرا
هم اندیشه ی نیک و بد ده مرا
تورا تا بیاشم نیایش کنم
بدین نیکویی ها فرایش کنم
بیامرز رفته گناه مرا
ز کژی بکش دستگاه مرا
بگردان زجانم بد روزگار
همان چاره ی دیو آموزگار
بدان تا چو کاووس و ضحاک و جم
نگیرد هوا بر روانم ستم

ج ۵، ص ۳۸۱

۱۰. دم غنیمتی و روحیه ی شادخواری

فضای زندگی در شاهنامه، شادی است و کام جویی و دم غنیمتی جزء و وظایف انسانی محسوب می شود. غم و اندوه و افسوس خوردن که چرا

این چنین شد در هیچ یک از دلاوران و پهلوانان نیک نام شاهنامه راه ندارد. آنان همان گونه که در عرصه ی رزم و دلاوری نستوه و مقاوم اند و شگفتی می آفرینند، در بزم و شادخواری، سرگرمی های متنوع دارند.

گوشه ای از مجالس شادمانی و عشرت رستم را - که شاه سمنگان به افتخار او برگزار می کند- باهم می خوانیم:
بفرمود خوالیگران را که خوان
بیارند و بنهند پیش گوان
گسارنده ی باده آورد ساز
سیه چشم و گل رخ بنان طراز
نشستند با رودسازان به هم
بدان تا نهمتن نباشد دژم

ج ۲، ایات باورفر، ص ۱۹۸

۱۱. نکوهش بیگانگان و بیگانه ستیزی

بیش ترین دوره ی بیگانه ستیزی در شاهنامه به نبردهای طولانی و دامنه دار ایرانیان با تورانیان برمی گردد که با مرگ ناجوانمردانه ی سیاوش، با شدت و حدت بیش تری ادامه پیدا می کند. اما یهود ستیزی ایرانیان نیز در چند داستان شاهنامه خود را نشان می دهد، چون داستان «بهرام و لُنَبک آبکش» و «براهام جهود». به طوری که قهرمانان این داستان ها از پلشت ترین قهرمانان شاهنامه هستند و کردارهایشان نفرت مخاطب را نسبت به قوم یهود برمی انگیزد. (اصل این دو داستان در جلد هفتم شاهنامه صفحات ۳۰۰ به بعد آمده است). تحلیل مرحوم دکتر یوسفی در کتاب «برگ هایی در آغوش باد» با عنوان داستانی طنزآمیز در شاهنامه خواندنی است.

۱۲. شگفتی سرایی

شگفتی سرایی و کردارهای غیر طبیعی و

خارق العاده و کثرت اغراق و غلو که با منطق متعارف قابل سنجش نیست، از لوازم اصلی حماسه است. گذر سیاوش از آتش، روین تنی اسفندیار، وجود سیمرخ و پرورش زال به وسیله ی او، رشد شگفت انگیز رستم و فرزندش سهراب، گذر معجزه آسای کیخسرو با گیو و فرنگیس از جیحون متلاطم، پرواز کیخسرو بر پشت شیرنگ بهزاد به مابعدالطبیعه، عمر ششصدساله ی رستم و این که خوراک او در هر وعده یک گورخر بریان است و یاد در دوره ای از زندگی اش سنگینی او به حدی است که پای او در زمین فرومی رود، بخش های اندکی از شگفتی سرایی هستند که نمودی بسیار جالب توجه در شاهنامه دارند.

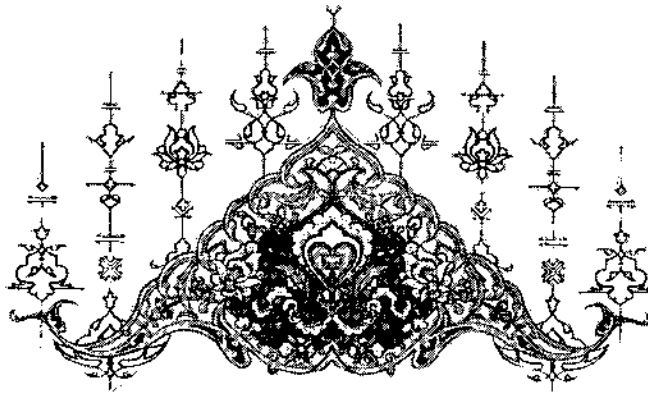
چند بیت به عنوان شاهد شگفتی سرایی از نوزادی رستم و سهراب:

به رسم همی داد ده دایه شیر
که نیروی مرد است سرمایه شیر
چو از شیر آمد سوی خوردنی
شد از نان و از گوشت افزودنی
بدی پنج مرده مر او را خورش
بماندند مردم از آن پرورش

ج ۱۱، ص ۲۴۱

۱۳. عشق و عاشقی

حماسه ی ملی ایران فقط حدیث جنگ و لشکرکشی و خون ریزی نیست، بلکه به قول دکتر یوسفی، افکار و قریح و علایق و عواطف یک ملت در طی قرون و اعصار است. ما در خلال نبردهای ایران و توران و چکاچک شمشیرها به مراسم اجتماعی، مدنیت و اخلاق ایرانیان و خوشی ها و کام جویی های آنان برمی خوریم که حکیم توس در اوج رزم و حماسه و دلاوری با بزم و عشق و مهرورزی آمیزشی دل انگیز به وجود می آورد. در شاهنامه دوازده مورد حدیث



عشق و عاشقی به میان آمده و روابط عاشقانه دست‌مایه‌ی پاره‌ای از داستان‌های مهم شاهنامه قرار گرفته است.

بهترین نمونه‌های گفت‌ووشنودهای عاشقانه را در داستان زال و رودابه مشاهده می‌کنیم که در جلد اول صفحات ۱۷۱ به بعد آمده‌اند و به ابیاتی چند بسنده می‌کنیم؛

رودابه از آمدن زال خرسند می‌شود و از بالای بارو چنین سخن آغاز می‌کند:

دو بیجاده بگشاد و آواز داد
که شاد آمدی ای جوان مرد، شاد
درد جهان‌آفرین بر تو باد
خم چرخ گردان زمین تو باد

ج ۱، ص ۱۷۱

و زال که در جمال رودابه خیره گشته بود، چنین پاسخ می‌دهد:

چنین داد پاسخ که ای ماه چهر
درودت زمن، آفرین از سپهر
چه مایه شبان دیده اندر سماک
خروش‌ان بدم پیش یزدان پاک
همی خواستم تا خدای جهان
تماید مرا رویت اندر جهان
کنون شادگشتم به آواز تو
بدین خوب گفتار با ناز تو
یکی چاره‌ی راه دیدار جوی
چه پرسی تو بر باره و من به کوی

ج ۱، ص ۱۷۱

رودابه گیسوان انبوه خویش را از باره می‌آویزد و از زال می‌خواهد تا بدان کمند بالایباید والحق که تحلیل دکتر یوسفی در این خصوص، با عنوان «عشق پهلوان» در کتاب «برگ‌هایی در آغوش باد» خواندنی است.

۱۴. دادگری و عدالت خواهی

هر آن کس که او گشت بیدادگر
به مردم به خاصه به خردک پسر
خداوند بر وی نبخشاید

به بخشایش او را بفرساید

هسته‌ی مرکزی تمام داستان‌های شاهنامه دادگری است. آن هدف و انگیزه‌ای که قهرمانان و پهلوانان شاهنامه به هر آب و آتشی می‌زنند تا آن را بدست آورند «داد» و مقابله با «بیداد» است.

تعبیر پادشاه بیدادگر به علف هرز (خو)، که از زبان کیخسرو داریم، حاوی نکته‌ی قوی سیاسی-اجتماعی است.

مرا گفت بیدادگر شهریار
یکی خو بود پیش باغ بهار
که چون آب یابد به نیرو شود
همه باغ از او پر ز آهو شود^۲

ج ۶، ص ۱۱

۱۵. پندگیری و عبرت‌نویسی

شاهنامه گنجینه‌ای است از پندگیری و عبرت‌نویسی، سرشار از گوهرهای حکمت‌آمیزی است که باید سرلوحه‌ی زندگی فردی و اجتماعی قرار گیرد. در نگاه فردوسی «جهان سر به سر عبرت و حکمت است».

وی در میان و پایان داستان‌ها انسان‌ها را اندرز می‌دهد و از قول پهلوانان و شاهزادگان نکته‌های حکمت‌آمیزی نقل می‌کند که شماره‌ی آن‌ها را تا یک هزار بیت دانسته‌اند. به چند شاه‌کار عبرت‌آموز اشاره می‌کنیم تا آویزه‌ی گوش جانمان قرار گیرد:

بیا تا جهان را به بد نسپریم
به کوشش همه دست نیکی بریم
نیاشد همان نیک و بد پایدار
همان به که نیکی بود یادگار

مخلفات ج ۱/ ص ۲۵۱

ز روز گذر کردن اندیشه کن

پرستیدن دادگر پیشه کن

به نیکی گرای و میازار کس

ره رستگاری همین است و بس

ج ۲/ ص ۲۰۲

۱۶. حفظ نام و آوازه

به قول دکتر اسلامی ندوشن، نام، شیشه‌ی عمر پهلوان است و اعتبار و قداست خاصی دارد. پهلوانان شاهنامه بسیار مواظب و مراقب هستند که بی‌اعتبار نشوند و نشکنند. عقیده‌ی غالب این است که روزگار می‌گذرد و هیچ کس عمر جاودانه ندارد، پس نام و آوازه‌ی خود را خراب نکنید:

ز تو نام باید که ماند بلند
نگر دل نداری به گیتی نژند
به نام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست

۱۷. فتوت و جوان‌مردی

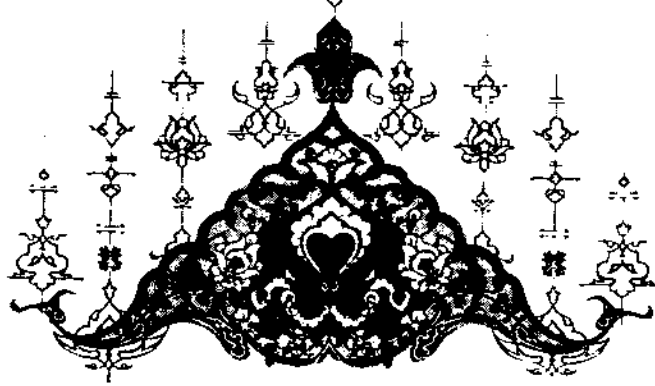
جوان‌مردی و آیین فتوت درس غالب پهلوانان و پادشاهان اصلی شاهنامه است. ایرج، کیخسرو، سیاوش، سهراب و اسفندیار بهترین شاخص از خودگذشتی و جوان‌مردی‌اند. ایرج دیدگاه پدر، فریدون، را-که او را به جنگ با برادرانش می‌خواند- نمی‌پذیرد و مردانه با دل و جانی پر از ایثار و مهربانی به سراغ سلم و تور می‌رود و مصداق عالی‌ترین نمونه‌ی گذشت و جوان‌مردی می‌شود و شاه‌بیت ماندگار فردوسی را بعد از مرگ او به وجود می‌آورد:

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

باورنی ج ۱/ ص ۱۰۳

۱۸. ارجمندی سخن

چو این «نامور نامه» آمد به بن
ز من روی کشور شود پر سخن
از آن پس نمیرم که من زنده‌ام
که تخم سخن را پراکنده‌ام
نگاه‌ارجمندانه‌ی فردوسی به سخن و کلام قابل توجه است. او سخن را میراث جاویدان می‌شمارد و یادگار منحصر به فرد شاهان و بزرگان می‌داند. فردوسی بارها این حقیقت را



۲۱. آداب فروتنی و حرمت گذاری

ادب و فروتنی همیشه حسن مطلع مناسبی برای ابلاغ پیام است. زبان دیپلماسی و تعارفات دهن پرکن و آداب تشریفات از روزگار نخستین معمول و رایج بوده است. نمونه‌ی قابل ذکر را باید در جندل دید، جندل در شاهنامه شخصیتی پاکیزه مغز و گشاده زبان است. او فرستاده‌ی فریدون به پادشاه یمن است تا سه دختر او را برای فرزندان فریدون خواستگاری کند. جندل با برخورداری از زبان چرب و قول لاین پیام را می‌گزارد. ادب گفتارش قابل ستایش است:

از ایران یکی کهترم چون شمن
پیام آوریده به شاه یمن
درود فریدون فرخ دهم
سخن هرچه پرسى تو، پاسخ دهم
مرا گفت شاه یمن را بگوی
که بر گاه تا مشک بوید بیوی

ج ۸۳/۱

۲۲. تیزهوشی و سرعت عمل

منش برجسته‌ی قهرمانان شاهنامه دریافت پیام و سرعت عمل در اجراست. آنان بدون درنگ و سهل انگاری به سرعت تصمیم می‌گیرند. ما این تیزهوشی و سرعت عمل را در شخصیت غالب پهلوانان مشاهده می‌کنیم. برای نمونه به شخصیت زال می‌توان اشاره کرد.

دنیوی و سرای سپنجی دل بست .

دل اندر سرای سپنجی میند
سپنجی نباشد همه سودمند
اگر چرخ گردان کشد زین تو
سرانجام خشت است بالین تو
اگر عمر باشد هزار و دوست
به جز خاک تیره تو را جای نیست

ج ۱۸/ بیت پانزدهم ص ۲۰

۲۰. شومی آرزو و رشک و نیاز

مهم‌ترین ردیلت اخلاقی در شاهنامه فرون طلبی و آزمندی است. تمام رویدادها و حوادث شاهنامه نمایشگر شومی و بدفرجامی آزمندی است.

از جمله حکیم توس در داستان‌های «ایرج»، «بیژن و منیژه»، «سیاوش» و «فرود سیاوش» به ترتیب حسادت ورزی‌های «اسلم و تور»، «گرگین»، «گرسبوز» و «طوس» را مهم‌ترین عامل پرسوز و گداز کردن این داستان‌ها می‌داند و شاه‌بیت خود را در نکوهش رشک و آرزو چنین می‌سراید:

تو از آرزو باشی همیشه به رنج
که همواره سیری نیایی ز گنج

ج ۸/ مر ۲۵۳۸

بخور آن چه داری و بیشی مجوی
که از آرزو کاهد همی آبروی
پرستنده‌ی آرزو و جوپای کین
به گیتی ز کس نشنود آفرین

ج ۱۵/ مر ۸۷

بیان می‌کند که جز سخن چیزی از آدمی به یادگار نمی‌ماند و از گوهر شاهانه نیز ارجمندتر است و نباید آن را بی ارزش تصور کرد:

سخن مانند اندر جهان یادگار
سخن بهتر از گوهر شاه‌وار
و یا
سخن مانند از تو همی یادگار
سخن را چنین خوار مایه مدار

۱۹. ناپایداری جهان و نکوهش علایق دنیوی

با آن که درون مایه‌ی آثار حماسی، توصیف زندگی شاهان، پهلوانان و شرح جنگ‌ها و دلاوری‌هاست اما با سیری گذرا به شاهنامه در بسیاری موارد ناپایداری جهان و فناپذیری قدرت‌ها و سرنوشت مختوم انسان‌ها را ملاحظه می‌کنیم، که نگرش روح زاهدانه و عرفان‌گرای ایران باستان را نشان می‌دهد. نگرشی که در دوره‌های بعد اکثر عرفا و مشایخ مروج و مبلغ آن بوده‌اند. حکیم توس جهان را به ماری مانند می‌کند که هنگام بسودن نرم است، اما نیش زهرآگین دارد. حدود ۴۰۰ بیت در شاهنامه وجود دارد که به نوعی بر دورنگی و بی‌اعتباری دنیا و ناپایداری قدرت و شوکتش اشاره دارد. فردوسی، هر وقت بلیه و مصیبتی عارض می‌شود و یا مرگ فرا می‌رسد، بی‌وقایی روزگار و فانی بودن انسان‌ها را متذکر می‌گردد و یادآور می‌شود که نباید به زخارف

زیرنویس

۱. توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود
۲. به دانش گرای و بدو شو بلند
چو خواهی که از بد نیایی گزند
۳. به رنج آری تنت را رواست
که خود رنج بردی به دانش سزاست
۴. بویه: میل - علاقه
۵. قلوب دید دوی بجسته ز بند
۶. به دست انزرون گرز و برزین کمند
برو حمله آورد مانند باد
بزد نیزه و بند جوشن گشاد
سند نیزه از دست او نام‌دار
بفرید چون تند و از کوه‌سار
بزد نیزه و برگرفت ز زین
نهاد آن بن نیزه را بر زمین
قلوب گشت چون مرغ بر بازن
۷. چمیدن: رفتن
۸. ناقل سخن کبخسرو، سهراب، پندر گشتاسب، است که به عنوان اندرز به فرزند خود می‌گوید.
۹. بیچاند از راستی پنج چیز
که دانا برین پنج نفزود نیز
۱۰. کجا رشک و کین است و خشم و نیاز
به پنجم که گردد بر او چیره آرز
تو چون چیره باشی بر این پنج دیو
بیدید آیدت راه کیهان خلدیو (ج ۸/ ۴۶)
۱۱. در جلد هشتم بعد از آن که ده دیو زورمند گردن فراز را معرفی می‌کند از آرزو به عنوان مهم‌ترین آن‌ها نام می‌برد.
ج ۸/ ص ۱۹۶

❖ احمد رضا معصومی دهقی - اصفهان

زناشویی

دانشنامه

نویسنده: احمد رضا معصومی دهقی (۱۳۵۴ . دهق - اصفهان)، کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی و دبیر ادبیات در مراکز پیش دانشگاهی و ضمن خدمت شهرستان زرین شهر و اصفهان است. از وی کتابی با عنوان «زناشویی در شاهنامه» منتشر شده و علاوه بر آن مقالاتی از وی در مطبوعات کشور به چاپ رسیده است.

کلیدواژه‌ها: مظاهر فرهنگ و تمدن، ایران باستان، زناشویی، ازدواج با بیگانه، ازدواج با دشمن، ازدواج با محارم، قهرمان شاهنامه، سرزمین بیگانه، دکتر گیرشمن، رب النوع و ربه النوع ایرانیان، نبطیان، تورانیان، ایران کهن، هردوت

چکیده: نویسنده در این مقاله به استناد به شاهنامه‌ی فردوسی درباره‌ی گونه‌ها، سنت‌ها و شرایط ازدواج به این موارد می‌پردازد: ازدواج با دشمن، ازدواج با محارم، ازدواج با بیوه‌ی برادر، ازدواج سیاسی و سیاسی-نظامی، ازدواج‌های عاشقانه، ازدواج برای تشفی نیازهای درونی، ازدواج‌های هم‌نژادی، ازدواج درون‌همسری و بیرون‌همسری، تعدد زوجات و....

در شاهنامه که شاهکار کم‌نظیر حکیم فردوسی است، می‌توان آداب و رسوم و مظاهر فرهنگ و تمدن ایران باستان را مورد بررسی قرار داد. از جمله‌ی این آداب و رسوم، زناشویی و ازدواج است. در شاهنامه، حدود چهل و یک مورد ازدواج صورت پذیرفته است و این ازدواج‌ها انواعی دارند:

۱. ازدواج با بیگانه

به پیوندی که بر اساس آن قهرمان شاهنامه، بنا به دلیلی از وطن خویش خارج می‌شود و در سرزمین بیگانه فرود می‌آید و با دختران وصلت می‌کند، می‌گویند. این نوع ازدواج در ظاهر حادثه‌ای شاد است، اما در باطن روی دادی غم‌انگیز را می‌پروراند، به طوری که گاه منجر به قتل مرد ایرانی یا فرزند پسر وی که زاده‌ی این پیوند است، می‌شود. نمونه‌های آن در شاهنامه از این قرار است.

۱-۱. ازدواج پسران «فردون» با دختران شاه‌یمن که منجر به کشته شدن ناجوانمردانه‌ی «ایرج» به دست برادران می‌گردد.^۱

۱-۲. ازدواج زال با رودابه، دختر مهرباب کابلی، که به کشته شدن «رستم» به دست برادر ناتنی می‌انجامد.^۲

۱-۳. ازدواج کاووس با سودابه، دختر شاه‌هاماوران، که باعث قتل محبوب‌ترین جوان ناکام شاهنامه - سیاوش - می‌گردد.^۳

۱-۴. ازدواج رستم با تهمنه، دختر شاه‌سمنگان، که کشته شدن «سهراب» به دست پدر را باعث می‌شود.^۴

۱-۵. ازدواج کاووس با دختر یکی از بزرگان «توران» که ترازوی سیاوش و جنگ‌های ایران و توران را سبب می‌گردد.^۵

۱-۶. ازدواج سیاوش با «جریره» که منجر به کشته شدن «فرود» می‌گردد.^۶

۱-۷. ازدواج سیاوش با فرنگیس، دختر افراسیاب، که «کیخسرو» حاصل این پیوند است و هرچند برای وی حادثه‌ای پیش نمی‌آید، ولی به کین خواهی پدر، جنگ‌های دراز آهنگ ایران و توران را باعث می‌شود. در این جنگ است که بسیاری از پهلوانان ایرانی و تورانی کشته می‌شوند.^۷

۱-۸. ازدواج بیژن با متیژه، دختر افراسیاب، که بیژن در چاه گرگسازان زندانی می‌گردد و سپس جنگی بین رستم، که برای نجات او آمده است، با افراسیاب در می‌گیرد.^۸

۱-۹. ازدواج گشتاسب با کتایون، دختر قیصر روم، که منجر به کشته شدن «اسفندیار» به دست رستم می‌گردد.^۹

۱-۱۰. ازدواج جمشید با سمن ناز، دختر کورنگ شاه، که به قتل جمشید به دست «ضحاک» می‌انجامد.^{۱۰}

۱-۱۱. ازدواج داراب با ناهید، دختر فیلقوس، که حاصل این پیوند، «اسکندر» است و برادر ناتنی خویش، دارا را می‌کشد.^{۱۱}

۱۲-۱. ازدواج اسکندر با روشک، دختر دارا، که ظاهراً هیچ حادثه‌ی غمباری به وجود نمی‌آورد.^{۱۱}

۱۳-۱. ازدواج طایر، شاه غسانیان با نوشه، عمه‌ی شاپور، که حاصل این پیوند، «مالکه» است و منجر به کشته شدن پدر خویش به دست «شاپور» می‌گردد.^{۱۲}

۱۴-۱. ازدواج بهرام گور با سپنود، دختر شاه هند، که به نظر می‌رسد این پیوند هیچ واقعه‌ای را به دنبال نداشته باشد.^{۱۳}

۱۵-۱. ازدواج کسری با مادر نوش‌زاد که حاصل این پیوند، «نوش‌زاد» است. او بر پدر قیام می‌کند و در جنگی به دست وی کشته می‌شود.^{۱۴}

۱۶-۱. ازدواج خسرو پرویز با مریم، دختر قیصر روم، که باعث مسموم شدن مریم به دست شیرین می‌شود.^{۱۵}

۱۷-۱. ازدواج بهرام چوبین با دختر خاقان که باعث کشته شدن بهرام چوبین به دست قلون می‌شود.^{۱۶}

۱۸-۱. ازدواج خسرو پرویز با شیرین، دختر ارمنی، که منجر به خودکشی شیرین می‌گردد.^{۱۷}

۲. ازدواج با دشمن

در چند مورد از ازدواج‌ها، قهرمان شاهنامه در سرزمین بیگانه، که معمولاً سرزمین دشمن نیز هست، عاشق می‌شود و با معشوقه - که شاهزاده یا از دختران بزرگان آن سرزمین است - ازدواج می‌کند، ازدواج زال و رودابه، کاووس و سودابه، سیاوش با جزیره و فرنگیس، کاووس با مادر

بی‌نام سیاوش، بیژن و منیژه و ازدواج ناکام سهراب با «گردآفرید»^{۱۸} و شاپور با دختر مهرک‌نوش‌زاد، که در دهی آن دخترک را می‌بیند که از چاه آب می‌کشد، او را می‌پسندد و نژادش را می‌پرسد. دختر می‌گوید

از ترس دشمن (شاپور اردشیر) به این ده پناهانده شده است^{۱۹}، و... ازدواج «اردشیر» با دخترهای «اردوان»^{۲۰}

از نمونه‌های مختلف ازدواج با دشمن است که در شاهنامه کاملاً مشهود است.



۳. ازدواج با محارم

دکتر «گیرشمن» که سال‌ها در حفاریات ایران کار کرده و ادیان ما قبل تاریخ ایران (هزاره‌ی چهارم قبل از میلاد) را مورد بحث قرار داده است، درباره‌ی تاریخچه‌ی ازدواج با محارم، ضمن برشمردن خصوصیات «رَبِّه‌النوعی» که بیکرهای کوچک برهنه‌ای از آن در امکان‌های ما قبل تاریخ ایران پیدا شده است، می‌گوید: «این رَبِّه‌النوع، احتمالاً همسری داشته که او نیز رَبِّه‌النوع بوده و در آن واحد هم شوهر و هم فرزند او محسوب می‌شده است. بلاشک در این مذهب ابتدایی است که ما می‌توانیم مبدأ ازدواج بین برادران و خواهران را بجویم. این عادت در مغرب آسیا رایج بوده، ایرانیان و بعد بنطیان از ملل بومی آن‌را به ارث بردند و هم‌چنین اساس ازدواج بین مادر و پسر را- که کم‌تر سابقه دارد- در همین آیین باید جست‌وجو کرد. «^{۱۱} شواهد تاریخی، داستانی و دینی‌ای نیز در دست است که بیانگر وجود این نوع ازدواج در ایران کهن است. «^{۱۲} در شاهنامه نیز به نمونه‌هایی از ازدواج با محارم برمی‌خوریم که فردوسی با طرح شرایط تاریخی آورده که ظاهرآ به منظور حفظ اصالت نژاد صورت پذیرفته است.

۳-۱. ازدواج پدر با دختر خود

در شاهنامه یک مورد ازدواج پدر با دختر خود وجود دارد و آن، ازدواج بهمن اسفندیار با دختر خویش، همای چهارزاد، است؛ بدین ترتیب که بهمن، پس از جد خویش، گشتاسب، به سلطنت می‌رسد. در ابتدا فرامرز، پسر رستم، را به خون‌خواهی پدر می‌کشد. سپس با دختر خویش، همای چهارزاد، به دین پهلوی ازدواج می‌کند:

دگر دختری داشت نامش همای

هنرمند و با دانش و نیک رای

همی خواندندی ورا چهارزاد

ز گیتی به دیدار او بود شاد

پدر در پذیرفتش از نیکوی

بدان دین که خوانی همی پهلوی

(ج۶، صص ۲۵۲-۲۵۱، ۱۶۷، ۱۶۵)

حاصل این پیوند، داراب است که مادر دور از چشم همگان، وی را در صندوقی جای می‌دهد و به آب می‌سپارد. «^{۱۳}

۳-۲. ازدواج یا دختر برادر

در شاهنامه، ازدواج با دختر برادر یک مورد دیده می‌شود و آن، ازدواج اسکندر با دختر برادر خود، روشنگ، است؛ دارا (داریوش سوم)- که در جنگی به دست دو وزیر اسکندر ضربه خورده بود- در واپسین لحظه‌ی زندگی، اسکندر را وصیت کرد و گفت: «با تمام فرزندان و خویشاوندانم به نیکی رفتار کن و دخترم، روشنگ، را به همسری بگیر تا آتش زرتشت همیشه روشن و جشن‌های سده و نوروز همیشگی باشد. «^{۱۴} اسکندر نیز به وصیت برادر، جامه عمل می‌پوشاند و باروشنگ ازدواج می‌کند. «^{۱۵}

۳-۳. ازدواج با خواهر

روایات متعددی درباره‌ی ازدواج با خواهر وجود دارد که به دلیل

اهمیت، به روایت هر دوت، استناد می‌جویم. وی ضمن آوردن نمونه‌ای از ازدواج با خواهر (ازدواج کمبوجیه با خواهر خود، آتوسا)، می‌گوید: «سابقاً در پارس معمول نبود که کسی با خواهر خود ازدواج کند، ولی کمبوجیه عاشق یکی از خواهران خود شد و خواست او را به حبالهی نکاح خود درآورد. چون میل او برخلاف عادت بود، قضات شاهی را خواسته، پرسید که آیا قانونی هست که ازدواج خواهر را اجازه داده باشد؟ قضات شاهی در پارس از میان پارسی‌ها انتخاب می‌شدند و تا آن‌جا که بی‌عدالتی از آن‌ها سر نزده بود، در این شغل باقی می‌ماندند. اینان به کمبوجیه جوابی دادند که هم عادلانه بود و هم بی‌خطر... گفتند: قانونی که چنین اجازه‌ای داده باشد، نیافته‌ایم، ولی هست قانون دیگری که به شاه اجازه می‌دهد آنچه خواهد بکند... پس از آن کمبوجیه با خواهری که دوست داشت، ازدواج کرد و پس از چندی، خواهر دیگری را گرفت. «^{۱۶} در شاهنامه دو مورد ازدواج با خواهر آمده است:

۳-۳-۱. ازدواج اسفندیار و همای: در جنگی که بین گشتاسب و ارجاسب روی می‌دهد، پس از کشته شدن زرییر- عموی اسفندیار- گشتاسب، خشمگینانه می‌گوید: «هرکس سپاه دشمن را شکست دهد، دختر خود، همای، را بدو خواهم داد. «^{۱۷}

مر او را دهم دخترم را همای

و کرد ایزدش را برین بر، گوی

اسفندیار، برادر همای و پسر گشتاسب، می‌پذیرد و پس از شکست بیدرفش، پهلوانی تورانی، با خواهرش، همای، بنا بر قول پدر، ازدواج می‌کند:

چو شاه جهان باز شد باز جای

به پور مهین داد فرخ همای

(همان، صص ۱۱۰، ۱۰۹ ب ۱۷۹)

۳-۳-۲. ازدواج احتمالی سیاوش با یکی از خواهران خود: سوادبه برای نزدیک شدن به سیاوش، به کاووس همسر خویش، پیش‌نهاد می‌کند که یکی از دخترانش را به سیاوش دهد. کاووس نیز می‌پذیرد:

بدو گفت سوادبه گر گفت من

پذیرد شود رای را جفت من

هم از تخم خویشش یکی زن دهم

نه از نامداران برزن دهم

که فرزند آرد ورا در جهان

به دیدار او در میان مهان

مرا دختران اند مانند تو

ز تخم تو و پاک پیوند تو

گر ز تخم کی آرش و کی پشین

بخواهد به شادی کند آفرین

بدو گفت این خود به کام من است

بزرگی به فرجام نام من است

(ج۳، صص ۱۱۹، ۱۱۸ ب ۲۲۵-۲۲۰)

سودابه بار دیگر سیاوش را به شبستان فرامی خواند. دخترانش را از برابر او می گذراند تا برتری خویش را به رخ ناپسری کشد. سیاوش صلاح می بیند که با وی به نرمی سخن بگوید. سپس وعده می دهد که دخترش (خواهر خود) را وقتی بزرگ شد، به زنی بگیرد:

کنون دخترت بس که باشد مرا
نشاید به جز او که باشد مرا
برین باش و با شاه ایران بگوی
نگه کن که پاسخ چه یابی از او
بخوام من او را و پیمان کنم
زبان را به نزدت گروگان کنم

(همان، ص ۲۳، ب ۲۹۵-۲۹۳)

و گرچه این ازدواج صورت نمی گیرد، ولی نیت این کار بوده است.

۳-۴. ازدواج با نامادری

در مورد این نوع ازدواج در شاهنامه، دو داستان را می توان یافت، هرچند در اسلام و بسیاری از ادیان دیگر، این نوع ازدواج حرام و ممنوع است:

۳-۴-۱. همان طور که در داستان سیاوش و عشق نامادری وی، یادآور شدیم، سودابه در اظهار عشق، پیش قدم می شود:

یکی شاد کن در نهانی مرا
بیخشمای روز جوانی مرا

(عج، ص ۲۵، ب ۳۲۲)

ولی سیاوش اعتنایی نمی کند و تن به عشقی ممنوع نمی آید؛ چرا که این کار را بی وفایی به پدر می داند:

سیاوش بدو گفت هرگز مباد
که از بهر دل سردهم من به باد
چنین با پدر بی وفایی کنم
زمردی و دانش جدایی کنم

(همان، ب ۳۲۹-۳۲۸)

در این داستان و نیز داستان زیر، احتمال ازدواج وجود داشته است ولی روند داستان دگرگونه می شود و ازدواجی صورت نمی پذیرد.

۳-۴-۲. داستان دیگر از عشق پسر به نامادری خویش، داستان شیرویه، فرزند خسرو پرویز، است. وی با پدر سرناسازی می گذارد و سرانجام موجب زندانی و کشته شدن پدر می گردد. پس از اندکی به شیرین، نامادری خویش، عشق می ورزد و کسی را برای خواستگاری نزد وی می فرستد:

کنون جفت من باش تا برخوری
بدان تا سوی کهنتری ننگری
بدارم ترا هم به سان پدر
وزان نیز نامی تر و خوب تر

(عج، ص ۲۸۶، ب ۵۱۲-۵۱۱)

شیرین ظاهراً به عشق ناپسری خویش، روی خوش، نشان می دهد و از او می خواهد پیش از ازدواج با وی، چند خواهش او را برآورده سازد که آخرین آن، رفتن به دخمه و وداع با خسرو است. شیرویه می پذیرد و شیرین با خوردن زهر هلاهل در کنار خسرو، به زندگی خویش پایان می دهد.

۳-۵. ازدواج با زن برادر

ازدواج با بیوه ی برادر، از ازدواج های چشم گیر شاهنامه است که بیانگر حق ازدواج مجدد زن شوهر مرده، در سنن بالاست. در شاهنامه دو نمونه ازدواج با بیوه ی برادر وجود دارد:

۳-۵-۱. ازدواج فریبرز، برادر سیاوش، با فرنگیس، بیوه ی سیاوش، که فریبرز، اندکی پس از قتل برادر، رستم را به خواستگاری فرنگیس می فرستد و سفارش می کند که:

سیاوش رد را برادر منم
زیک تخم و بنیاد و گوهر منم
زنی کز سیاوش بماندست باز
مرا زبید ای گرد گردن فراز

(عج، ص ۲۱۶، ملحقات، ب ۷-۶)

۳-۵-۲. ازدواج مای، شاه هند، با بیوه ی برادرش: جمهور مرد سرافراز و دادگر، زنی هوشمند و هنرمند دارد. پسری از او به دنیا می آید که نامش را «گو» می نهند. پس از اندک زمانی، جمهور از دنیا می رود و برادرش، مای، بر تخت سلطنت می نشیند. زن جمهور - که شویش مرده است - بنا به درخواست برادر شوهرش، همسری وی را می پذیرد:

چو با ساز شد مام گو را بخواست
پرورد و با جان همی داشت راست

(عج، ص ۲۱۸، ب ۱۸۳۸)

۴. ازدواج سیاسی

در بیش تر ازدواج های شاهنامه، ازدواج با اهداف سیاسی نیز انجام گرفته است؛ بدین صورت که دختر وجه المصلحه قرار می گیرد. او حتی انتخاب ندارد، بلکه انتخاب شونده است. این نوع ازدواج ها به دلایل متعددی نیز انجام می شود که بدان می پردازیم:

۴-۱. گاهی، ازدواج سیاسی با انگیزه ی شکست دشمن و تصرف حرمرای وی صورت می پذیرد. در شاهنامه چهار مورد وجود دارد:

۴-۱-۱. ازدواج ضحاک با ارنواز و شهرناز که پس از شکست جمشید، شبستان وی را تصرف می کند و دختران یا بنا بر قولی، خواهران او را به مشکوی خویش می برد.^{۲۷}

۴-۱-۲. ازدواج فریدون با شهرناز و ارنواز که فریدون پس از شکست دادن ضحاک، همسران وی را - که سال ها در اسارت شاه ازدها پیکریه سر برده اند - آزاد می کند و آنان را به شبستان خویش می فرستد.^{۲۸}

۴-۱-۳. ازدواج اسکندر با روشنگ که پس از شکست و کشته شدن

دارا، اسکندر، دختر او را به مشکوی خویش می‌برد.^{۱۹}

۴-۱-۲. ازدواج اردشیر با دختر اردوان که پس از شکست و کشته شدن دارا، اردشیر با دختر او ازدواج می‌کند.^{۲۰}

۴-۲. گاه دشمن، شکست می‌خورد و دختر وی وجه المصالحه قرار می‌گیرد. موارد آن در شاهنامه عبارت‌اند از:

۴-۲-۱. ازدواج کیکاووس و سودابه، دختر شاه‌هاماوران، که پدر، او را برای رضایت کاووس و برقراری صلح بین ایران و هاماوران به همسری برگزیده است.^{۲۱}

۴-۲-۲. ازدواج داراب و ناهید، دختر فیلقوس: سپاه فیلقوس، قیصر روم، در جنگی از داراب شکست می‌خورد. فیلقوس - چون خود

را در برابر سپاه داراب، ناتوان می‌یابد - با پیش‌کش هدایایی، جویای آشنی می‌شود. داراب از فیلقوس می‌خواهد تا دخترش، ناهید، را به همراه خراج روم به دربار بفرستد تا وی از کشور روم، دست بردارد.^{۲۲}

۴-۲-۳. ازدواج اسکندر و فغستان، دختر کیده‌ندی: شاه هند، چون از آمادگی لشکر اسکندر، برای حمله به هند آگاه می‌شود، در نامه‌ای

به وی نوید می‌دهد که اگر از جنگ با او منصرف شود، چهار چیز گران‌بهای خود را برای اسکندر، خواهد فرستاد که یکی از آن‌ها دختر زیبا و گیسو کمندوی است. اسکندر می‌پذیرد و شاه هند، دختر خویش،

فغستان، را بدین سان به ازدواج اسکندر در می‌آورد تا از خطر حمله‌ی لشکر اسکندر، به کشورش در امان بماند.^{۲۳}

۴-۲-۴. ازدواج انوشیروان و دختر خاقان چین: خاقان چین، دختری زیبا دارد که وعده‌ی وصلش را به انوشیروان می‌دهد تا در صلح و دوستی را بر او بگشاید و از خطر حمله‌ی لشکر وی به سرزمین خود، در امان باشد. مهران ستاد، فرستاده‌ی شاه ایران با هوشیاری کامل،

دختر اصلی خاقان را انتخاب می‌کند و او را به ایران نزد انوشیروان می‌آورد.^{۲۴}

۴-۳. گاه، ازدواج به منظور به دست آوردن نیرو و توان سیاسی - نظامی انجام می‌گیرد. موارد آن در شاهنامه عبارت‌اند از:

۴-۳-۱. سیاوش با جریره، دختر پیران و یسه، ازدواج می‌کند تا بدین وسیله در کشور بیگانه (توران) از حمایت پیران بهره‌مند گردد.^{۲۵}

۴-۳-۲. ازدواج سیاوش با فرنگیس: پیران، پس از ازدواج سیاوش با جریره پیش‌نهاد ازدواج با فرنگیس را می‌دهد. از طرفی به افراسیاب (پدر فرنگیس) می‌گوید که سیاوش در مانده و ناامید از پدر، به توران آمده است و دیری نخواهد گذشت که کاووس سال‌خورده، می‌میرد و

سیاوش به جای پدر، شاه ایران می‌گردد. و اگر افراسیاب مهر و محبت سیاوش را جلب کند، از این راه می‌تواند قدرتی بزرگ به دست آورد و بر سراسر جهان حکومت کند. افراسیاب نیز می‌پذیرد.^{۲۶}

۴-۳-۳. ازدواج خسرو پرویز با مریم: خسرو پرویز، شاه ایران، دختر قیصر روم، مریم، را به زنی می‌گیرد تا بدین وسیله از قدرت نظامی بهره‌مند گردد و دست بهرام چوبین را از تاج و تخت کوتاه کند. قیصر

روم نیز ضمن نامه‌ای به خسرو پرویز می‌نویسد که: «در کار بسیج سپاه، برای یاری تو هستیم. اما باید عهد کنی که پس از به قدرت رسیدن، از روم باج نخواهی و برای استواری دوستی بین روم و ایران دختر مرا به زنی بگیری.»^{۲۷}

۴-۳-۴. ازدواج بهرام چوبین با دختر خاقان چین: بهرام چوبین، پس از شکست در برابر خسرو پرویز به چین می‌گریزد. در آن جا، به

خواهش همسر خاقان، خاتون، ازدهای شیرکپی را که ربانده‌ی فرزند اوست، از پای در می‌آورد. خاقان که به شجاعت و دلآوری بهرام پی

برده بود، در می‌یابد که وی قدرت به دست آوردن تاج و تخت از دست رفته را دارد. از این رو وعده‌ی وصل و پیوند با یکی از دخترانش را به وی می‌دهد.^{۲۸}

۴-۴. گاه ازدواج سیاسی با انگیزه‌ی متحد ساختن نیروهای داخلی، برای به دست آوردن قدرت بیش‌تر، انجام می‌گیرد. موارد آن در شاهنامه از این قرار است:

۴-۴-۱. ازدواج ساسان با دختر بابک: شبی «بابک»، «ساسان» را تیغ به دست، سوار بر پیلی مست به خواب می‌بیند. شب دیگر، خواب می‌بیند که سه موبد، سه آتش مقدس یعنی «آذر گشسب»، خراد و مهر را به نزدیک وی می‌برند. آن گاه، خواب‌گزاران را فرا می‌خواند و خواب خویش را با

آنان در میان می‌نهد. آنان می‌گویند: «ساسان یا فرزند او به پادشاهی خواهد رسید.» از این رو دختر خویش را به همسری وی در می‌آورد.^{۲۹}

۴-۴-۲. ازدواج گسته‌م با گردیه: گسته‌م به کین خواهی از «بندوی»، برادر خود، که به دست خواهرزاده‌اش، خسرو پرویز کشته شده است - سر به شورش می‌نهد. از طرفی گردیه با کشته شدن برادرش،

بهرام چوبین، به ایران باز می‌گردد. گسته‌م، برای به دست آوردن قدرت نظامی، سپاهانش را به یاران گردیه، متحد می‌سازد و به همین منظور با گردیه ازدواج می‌کند.^{۳۰}

۴-۴-۳. ازدواج خسرو پرویز با گردیه: پس از ازدواج گردیه و گسته‌م، زنی به نام «گردوی»، پیامی اغواکننده از خسرو پرویز برای گردیه می‌آورد و به وی نوید می‌دهد که خسرو، خواهان پیوند با وی

است. گردیه که از نخست، مهری از خاندان شاهی در دل داشته است با دریافت پیام، شادمان می‌گردد و به کمک پنج یار وفادار خویش، گسته‌م را خفه می‌کند و سرانجام به شیستان خسرو راه می‌یابد. خسرو نیز بدین ترتیب می‌تواند برای به دست آوردن قدرت بیش‌تر، یاران بازمانده‌ی

گسته‌م و گردیه را با سپاهیان خویش، متحد سازد.^{۳۱}

۵. ازدواج عاشقانه

به پیوندی که بر اساس عشق و دلدادگی صورت پذیرد، ازدواج عاشقانه می‌گویند. ازدواج زال و رودابه، رستم و تهمنه، بیژن و منیژه، گشتاسب و کتیون، اردشیر و اردوان، شاپور و مالکه و... که بر اساس عشق و دل‌دادگی انجام گرفته‌اند، از مقوله‌ی ازدواج‌های عاشقانه هستند.

۶. ازدواج برای تشفی نیازهای درونی

گاهی شاهان و قهرمانان عاشقانه‌های شاهنامه، برای فرو نشانیدن خواهش‌های جسمانی خویش، به ازدواج مبادرت می‌ورزند. موارد آن در شاهنامه از این قرار است:

۶-۱. ازدواج کاووس با مادری نام سیاوش: زنی زیبا از نژاد تورانیان که از اندیشه‌ی ناپاک پدر، به بیشه‌ای پناه آورده است، در ره‌گذار سرداران کاووس (توس و گیو) قرار می‌گیرد که هر یک تلاش می‌کنند تا بر وی دست یابند و برای جلوگیری از اختلاف وی را نزد کاووس می‌برند تا او حکم کند که زن از آن کدام یک باشد. چون کاووس، روی زیبای دخترک تورانی را می‌بیند، او را می‌پسندد و به مشکوی خویش می‌فرستد.^{۲۲}

۶-۲. ازدواج بهرام گور با دختران آسیابان: بهرام گور، شبان‌گاه در یکی از شکارها، از دور آتشی می‌بیند که دخترانی زیبا به گرد آن می‌رقصند. بدان سو می‌تازد. با دیدن دختران، می‌پرسد که برای چه چنین آتشی افروخته‌اند. جواب می‌دهند، تا پدر پیرشان، که به شکار رفته است، باز گردد. بهرام، زیبایی آنان را می‌بیند و مهرشان به دل می‌گیرد. پس از آمدن پدر، بهرام از او دوباره‌ی دختران می‌پرسد که چرا تا کنون، آنان را شوهر ن داده است. مرد آسیابان از فقر و ناتوانی خود در فراهم کردن جهیزیه می‌نالند. ولی بهرام، دختران را بدون جهیزیه از پدرشان خواستار می‌گردد و آنان را به مشکوی خود، می‌فرستد.^{۲۳}

۶-۳. ازدواج بهرام گور با دختران برزین هفتان: بهرام گور، در پی مرغ شکاری گم‌شده‌اش به باغ دل‌گشای برزین-که سه دختر زیبا، پای کوب، چنگ‌زن و خوش‌آواز او در کنارش نشسته‌اند می‌رود. شور و حال و زیبایی دختران، نگاهش را جلب می‌کند. هر سه را می‌پسندد و آنان را از پدر خواستگاری می‌کند. سپس هر سه را به مشکوی خویش، می‌فرستد.^{۲۴}

۶-۴. ازدواج بهرام گور با آرزو: روزی بهرام گور، وصف دختر «ماهیار»، آرزو، را از سرشبان گله‌ی وی می‌شنود و مشتاق دیدار دخترک می‌گردد. شبانه به خانه‌ی ماهیار می‌رود و او را از پدر خواستگاری می‌کند. اما پدر، اندکی فرصت می‌طلبد تا صبح شود و آن‌گاه پیران داننده را فراخواند و به رسم و آیین‌نامه، پیوند آن دو انجام گیرد. ولی بهرام، چنان شیفته شده است که توان انتظار ندارد و همان شب، خواهان پیوند با دختر می‌گردد و بدین ترتیب با «آرزو» پیوند زناشویی می‌بندد و او را چون بسیاری از زنان زیبای دیگر به شبستان خویش، روانه می‌کند.^{۲۵}

۷. ازدواج هم‌تراز (هم‌نژادی)

در برخی از ازدواج‌های شاهنامه، با توجه به اهمیت موضوع هم‌نژادی و برابری، ازدواج شاهان یا شاهزادگان با طبقات برتر و حاکم اجتماعی صورت پذیرفته است. یعنی آنان از طبقه‌ی برتر جامعه، زن اختیار می‌کردند و معتقد بودند که زن و شوهر باید در نجابت و

نژاد، هم‌تراز یک‌دیگر باشند. نمونه‌هایی از آن در شاهنامه وجود دارد:

۷-۱. فریدون از «جندل» می‌خواهد سراسر جهان را بگردد و برای فرزندان، سه دختر از نژاد مهان، برگزیند:

بدو گفت بر گرد گرد جهان
سه دختر گزین از نژاد مهان
سه خواهر ز یک مادر و یک پدر
بری چهره و پاک و خسرو گهر
به خوبی سزای سه فرزند من
چنان چون بشاید به پیوند من

(ج. ۱، ص ۸۲، ۵۸-۵۶)

۷-۲. بابک، پس از آگاهی از نژاد «ساسان»-که روزی به پادشاهی خواهد رسید-دخترش را به همسری او در می‌آورد که اردشیر حاصل این پیوند است.^{۲۶}

۷-۳. شاپور، پسر اردشیر، در دهی دختر شجاعی را که از چاه آب می‌کشید، می‌پسندد. نام و نژادش را می‌پرسد و او می‌گوید دختر مهرک نوشزاد است که از ترس به‌خانه‌ی یک روستایی، پناه برده است. شاپور او را خواستگاری می‌کند و «اورمزد» حاصل این ازدواج است.^{۲۷}

۸. ازدواج درون همسری^{۲۸}

رسمی است که بر اساس آن فرد، همسر خویش را با توجه به مسائل نژادی، قبیله‌ای و دینی و... انتخاب می‌کند، طبق این اصل، شاهان ایرانی حق نداشتند زنانی از طبقات پایین جامعه، انتخاب کنند. «ابن مقفع»، ضمن نقل مطالبی از «بهرام بن خورزاد» و اجداد خویش... از تلاش‌های شاهنشاه، برای تثبیت موقعیت اجتماعی طبقات ممتاز و جلوگیری از آمیزش طبقات بالا با طبقات محروم، سخن می‌گوید: «... و من بازداشتم، از آن‌که هیچ مردم‌زاده (منظور شاه‌زاده و بزرگ‌زاده) زن عامه نخواهد تا نسب مصون ماند و هر که خواهد، میراث بر آن حرام کردم و...»^{۲۹}. از این رو بسیاری از شاهان ایران به منظور حفظ اصالت نژاد و نسب، با افراد خانواده‌ی خود ازدواج می‌کردند و این امر تا حدی پیش رفت که ازدواج با محارم را جایز شمردند.^{۳۰} زناشویی درون همسری، تدریجاً دست‌خوش محدودیت‌هایی شد. چنان‌که در اکثر جوامع متمدن باستانی و جوامع ابتدایی کنونی، ازدواج پدر و دختر یا مادر و پسر و یا برادر و خواهر را زنا یا محارم، تلقی کرده و یا حرام شمرده‌اند.^{۳۱} نمونه‌هایی از ازدواج‌های درون همسری در شاهنامه وجود دارد. مثلاً ازدواج بازن برادر، ازدواج با محارم مثل دختر برادر، پدر با دختر خود، ازدواج با خواهر و... ازدواج با دختر عمو مانند: ازدواج احتمالی سیاوش با یکی از دختران «کی آرش» و «کی پیشین»^{۳۲} که عموهای او بودند و یا ازدواج «ریونیز» و «زرسب» با خواهران یک‌دیگر^{۳۳} که در واقع نوعی ازدواج سنی کهن است و در شاهنامه وصفی از آن نیامده و از شیوه‌ی همسرگزینی درون گروهی است.

۹. ازدواج برون همسری^{۵۳}

رسمی است که فرد، بر اساس آن، همسر خود را بیرون از طایفه و قبیله‌ی خویش؛ انتخاب می‌کند. بعضی جوامع، ازدواج اعضای یک طایفه با یک دیگر را کاری ناپسند شمرده‌اند. بدین ترتیب در جریان تکامل اجتماعی، رسم ازدواج درون همسری، جای خود را به ازدواج خارج از دایره‌ی محدود خانواده و بستگان نزدیک داد.^{۵۴}

ازدواج‌هایی که در شاهنامه یاد شده است، بیانگر نوع ازدواج‌های برون طایفه‌ای، در درون قباایل بدوی است که بر اساس آن مردان یک طایفه با زنان طایفه‌ای دیگر از همان قبیله، ازدواج می‌کرده‌اند. ازدواج پسران فریدون با دختران شاه یمن، زال و رودابه، کاووس و سودابه، رستم و تهمنه، سیاوش با جریره و فرنگیس^{۵۵}، بیژن و منیژه و...^{۵۶} نمونه‌های بارز این گونه ازدواج‌های برون طایفه‌ای است که برون همسری نام دارد. از ویژگی‌های بارز آن سفر کردن خواستگار، مخالفت خانواده‌ی دختر با خواستگار و اغلب، ماندن داماد در خاندان بیروس و... است.^{۵۷}

۱۰. چند همسری یا تعدد زوجات^{۵۸}

در جوامع ابتدایی، هنگامی که کشاورزی رونق یافت و کارگران

فراوان لازم آمدند، مردان به چند زن گزیدن و نیز به برده گرفتن پرداختند. کمی تعداد مردان نسبت به تعداد زنان نیز در چند زن گزینی مؤثر افتاد.^{۵۹}

در خانواده‌های پدر سالار ایرانی - که پدر قدرت و اختیار تام داشت - چند همسری و تعدد زوجات رواج یافت. این اصل در عهد ساسانی، اساس تشکیل خانواده به شمار می‌رفت. در عمل، هر مرد نسبت به استطاعتش می‌توانست یک یا چند زن اختیار کند. ظاهراً مردمان کم بضاعت به طور کلی، بیش از یک زن نداشتند. یکی از زنان سوگلی و صاحب حقوق کامله، محسوب شده که او را پادشاه زن یا زن ممتاز می‌خواندند. معلوم نیست که عده‌ی زنان ممتاز یک مرد محدود بوده است یا خیر. اما در برخی از مباحث حقوقی از مردی که دو زن ممتاز دارد سخن به میان آمده است.^{۶۰} در شاهنامه، تعدد زوجات، بیش تر برای اطفای شهوت شاهان، صورت می‌گیرد که این عامل می‌تواند دلیلی بر خوارمایی زنان در داستان‌های شاهنامه باشد.^{۶۱} ازدواج هم‌زمان بهرام گور با چهار دختر آسیابان^{۶۲} و نیز سه دختر برزین دهقان^{۶۳} و سپس ازدواج وی با آرزو، دختر ماهیار گوهر فروش^{۶۴} و سپینود، دختر شاه هند^{۶۵}، از نمونه‌های بارز چند

منابع

- بهار، مهرداد: جستاری چند در فرهنگ ایران، انتشارات فکرروز، چاپ دوم، تهران: ۱۳۷۴.
- دارمستر، نامه‌ی تسر به گشنسب، تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات خوارزمی، تهران: ۱۳۵۴
- راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۶ و ۵، انتشارات نگاه، چاپ دوم، تهران: ۱۳۷۱
- سرامی، قدمعلی، از رنگ گل تارنج خار، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران: ۱۳۷۳
- طبری، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنیاد فرهنگ ایران، جلد اول، چاپ اول، تهران ۱۳۵۳
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، انتشارات علمی، چاپ اول، تهران: ۱۳۷۰
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، نشر قطره، چاپ چهارم، تهران: ۱۳۷۶
- گریستن سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات صدای معاصر، چاپ اول، تهران: ۱۳۷۸
- گیرشمن، رومن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد معین، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دهم، تهران ۱۳۷۲
- وامقی، ایرج، بحث درباره‌ی واژه اوستایی Xvaet Vadatha جشن نامه محمد پروین گنابادی، زیر نظر دکتر محسن ابوالقاسمی، انتشارات توس، تهران (بی تا)
- هردوت، تاریخ هردوت، ترجمه وحید مازندرانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جلد اول، چاپ اول، تهران: ۱۳۵۰
- این مقاله برگرفته از رساله‌ی کارشناسی ارشد نگارنده است که با عنوان «زنانشویی در شاهنامه فردوسی» به راهنمایی آقای دکتر مسیح بهرامیان انجام گرفته است.
- نک: شاهنامه چاپ مسکو، به کوشش حمیدیان، نشر قطره، ج ۱، صص ۸۲-۹۰، ب ۱۷۷-۴۹.
- همان، صص ۲۲۹-۲۱۷، ب ۱۳۹۳-۱۲۳۳.
- همان، ج ۲، صص ۱۳۴-۱۳۲، ب ۱۲۱-۸۸.
- همان، صص ۱۷۷-۱۷۴، ب ۱۱۱-۶۲.
- همان، ج ۳، صص ۷-۹، ب ۶۴-۲۰.
- همان، صص ۹۴-۹۱، ب ۱۴۴۴-۱۴۰۶.
- همان، صص ۱۰۲-۹۴، ب ۱۵۵۹-۱۴۴۵.
- همان، ج ۵، صص ۲۳-۱۸، ب ۴۱۳-۱۸۰.
- همان، ج ۶، صص ۲۴-۲۱، ب ۲۶۱-۲۱۷.
- نک: شاهنامه به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، ج ۶، ملحقات، صص ۲۶-۱۵.
- نک: شامی، ج ۶، صص ۳۷۷، ب ۷۶-۷۰.
- همان، ج ۷، صص ۱۲-۶، ب ۱۰۲-۱.
- همان، صص ۲۲۱-۲۲۰، ب ۳۶-۲۶.
- همان، صص ۴۲۹-۴۲۷، ب ۲۱۹۵-۲۱۵۴.
- همان، ج ۸، صص ۱۰۸-۹۵، ب ۹۴۴-۷۳۰.
- همان، ج ۹، صص ۹۹-۹۸، ب ۱۵۰۴-۱۵۰۲.
- همان، صص ۱۵۱، ب ۲۳۸۴.
- همان، صص ۲۱۴، ب ۳۳۳۶-۳۳۳۳.
- همان، ج ۲، صص ۱۹۰-۱۸۵، ب ۲۷۳-۱۹۷.
- همان، ج ۷، صص ۱۶۹-۱۶۸، ب ۲۴۷-۲۲۶.
- همان، صص ۱۳۵، ب ۴۳۶-۴۲۹.
- گیرشمن، رومن، ایران از آغاز تا اسلام.
- برای اطلاع بیشتر تر. ک: وامقی، ایرج، بحث درباره‌ی واژه اوستایی جشن نامه محمد پروین گنابادی، زیر نظر دکتر محسن ابوالقاسمی، انتشارات توس.
- طبری در این مورد می‌گوید: «پس از آن خمانی، دختر بهمن، به

همسری در شاهنامه است.

روزبه، وزیر بهرام گور، درباره‌ی شبستان‌های وی این چنین می‌گوید:
شبستان مرا و را فرزون از صد است
شهنشاه زین سان که باشد بد است
کنون نهصد و سی زن از مهتران
همه بر سران افسر از گوهران
ابا یاره و تاج و یا تخت زر
در افشان زدیای رومی گهر
شمرده است خادم به مشکوی شاه
کز ایشان یکی نیست بی دستگاه

(ج ۷، ص ۲۴۹، ب ۷۶۷-۷۶۲)

این زر و زور داران، زنان را در شبستان‌های خویش به خدمت می‌گرفتند. در نتیجه سبب شورش مردان فقیری که حتی فاقد یک همسر بودند، می‌شد. نمونه‌ی بارز آن در دوران پادشاهی قباد است که مردم به رهبری مزدک، سر به شورش نهادند و زنان را میان مردان بی همسر، تقسیم کردند. این موضوع را از زبان مزدک می‌خوانیم:

همی گفت هر کاو توانگر بود

تهی دست با او برابر بود

نباید که باشد کسی بر فرود

توانگر بود تار و درویش بود

جهان راست باید که باشد به چیز

فزونی توانگر چرا جست خیز

زن و خانه و چیز بخشیدنی است

تهی دست کس با توانگر یکی است

من این را کنم راست با دین پاک

شود ویژه پیدا بلند از مفاک

هر آن کس که او جز برین دین بود

زیزدان و از منش نفرین بود

بید هر که درویش با او یکی

اگر مرد بودند اگر کودکی

ازین بستدی چیز و دادی بدان

فرمانده از آن سخن بخردان



(ج ۸، ص ۲۵-۲۴، ب ۲۷۶-۲۶۰)

اجتماعی ایران، ج ۶، پیشین، ص ۲۱۱.

۵۷. ازدواج سیاوش با جریزه و فرنگیس را می‌توان نوعی ازدواج درون همسری نیز نامید، زیرا شاه‌زاده‌ای با دختران شاه (ازدواج با بزرگ‌زادگان) وصلت کرده است.

۵۸. برای اطلاع بیشتر ر. ک. بخش ازدواج با بیگانه در همین جستار.

۵۹. بهار، مهرداد: جستاری چند در فرهنگ ایران، انتشارات فکر روز، چ دوم، تهران ۱۳۷۴، صص ۳۰-۳۱.

60. polygamy

۶۱. راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۶، پیشین، ص ۲۱۱.

۶۲. کریستین سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۳۳.

۶۳. سرامی، قدمعلی، از رنگ تاریخ خار، ص ۶۹۸.

۶۴. نک: شا، ج ۷، صص ۳۳۴-۳۳۱، ب ۵۱۳-۴۴۲.

۶۵. همان، صص ۳۴۶-۳۴۰، ب ۷۱۶-۵۹۹.

۶۶. همان، صص ۲۵۳-۲۵۱، ب ۸۵۲-۸۱۰.

۶۷. همان، صص ۴۳۶-۴۳۵، ب ۲۲۴-۲۲۰.

۴۶. همان، صص ۱۱۹-۱۱۷، ب ۸۵-۱۱۷.

۴۷. همان، صص ۱۶۹-۱۶۸، ب ۲۳۰-۲۴۷.

۴۸. همان، ج ۸، صص ۳۸-۳۷، ب ۱۵۶-۱۳۲.

49. endogamy

۵۰. چنین وصلتی را خویندوده Xwedodah و در اوستا خوینتودتə xuetvada می‌خواندند. نک: کریستن سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۳۴.

۵۱. دارمستر، نامه‌ی تفسیر به گشنب، تصحیح مجتبی میثوی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۴، ص ۶۵. و نیز نک:

تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ج ۵، پیشین، ص ۶۲۷.

۵۲. راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۶، دوم، انتشارات نگاه، تهران: ۱۳۷۱، ص ۲۱۱.

۵۳. نک: شا، ج ۳، ص ۱۹، ب ۲۳۳-۲۳۲ و ص ۲۰، ب ۲۳۴.

۵۴. همان، ج ۴، ص ۵۰، ب ۶۵۶، ص ۵۲، ب ۶۷۸-۶۷۷.

55. exogamy

۵۶. راوندی، مرتضی، تاریخ

ب ۱۲۱-۷۳.

۳۲. همان، ج ۶، صص ۳۷۸-۳۷۷.

۳۳. همان، ج ۷، صص ۲۵-۲۱، ب ۳۴۷-۲۴۰.

۳۴. همان، ج ۸، صص ۱۸۵-۱۷۳، ب ۲۲۵۳-۲۰۴۱.

۳۵. همان، ج ۳، صص ۹۴-۹۱، ب ۱۴۴۴-۱۴۰۶.

۳۶. همان، صص ۱۰۲-۹۴، ب ۱۵۵۹-۱۴۴۵.

۳۷. همان، ج ۹، صص ۸۷-۸۴، ب ۱۳۳۵-۱۲۷۴.

۳۸. همان، صص ۱۵۰-۱۴۵، ب ۲۳۷۴-۲۲۸۵.

۳۹. همان، ج ۷، صص ۱۱۹-۱۱۷، ب ۸۱-۱۱۷.

۴۰. همان، ج ۹، صص ۱۸۱-۱۸۰، ب ۲۹۲۴-۲۸۹۲.

۴۱. همان، صص ۱۸۷-۱۸۱، ب ۳۰۱۵-۲۹۲۵.

۴۲. همان، ج ۳، صص ۹-۷، ب ۶۴-۲۰.

۴۳. همان، ج ۷، صص ۳۳۴-۳۳۱، ب ۴۸۹-۴۴۲.

۴۴. همان، صص ۳۴۶-۳۴۰، ب ۷۱۶-۵۹۹.

۴۵. همان، صص ۳۵۵-۳۴۷، ب ۸۷۲-۷۴۰.

پادشاهی رسید و او را به پاس نیکویی‌های پدر و هم به سبب کمال عقل و جمال و سوارکاری و دلیری که داشت به پادشاهی برداشتند و لقب وی شهر آزاد بود. بعضی اهل خیر گفته‌اند که پادشاهی خمانی از آن‌جا بود که وقتی دارای بزرگ را از بهمن باز گرفت از او خواست که تاج بر شکمش نهد و پادشاهی به دارا دهد و بهمن چنین کرد و تاج به دارا داد که در شکم خمانی بود. (طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ص ۳۶۹)

۲۵. نک: شا، ج ۷، صص ۱۲-۶، ب ۱۰۲-۱.

۲۶. هردوت، تاریخ هردوت، ترجمه‌ی وحید مازندرانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج اول، تهران: ۱۳۵۰، صص ۲۰۸-۲۰۷.

۲۷. نک: شا، ج ۱، ص ۵۱، ب ۹-۶.

۲۸. همان، ص ۶۹، ب ۳۱۴-۳۱۱.

۲۹. همان، ج ۷، صص ۱۲-۶، ب ۱۰۲-۱.

۳۰. همان، صص ۱۳۵-۱۳۳، ب ۴۳۶-۱۹۶.

۳۱. همان، ج ۲، صص ۱۳۴-۱۳۱،

بی شک سیر در دنیای بی کران شاهنامه، ما را به آن سوی مرزهای تخیل سوق می دهد و کشتی خیال ما را در جهت نیل به ساحل آرام اندیشه هدایت می کند. اما بر کسی پوشیده نیست که گاه دریای شاهنامه چنان متلاطم است که راه جویان ساحل را سردرگم می کند و آنان را در میان امواج سهمگین خود شناور نگه می دارد. اما در این میان افرادی یارای مقابله با این امواج را دارند که دارای بازوانی موج شکن و مسلح به فنون شنادر چنین دریایی باشند. فردوسی یکی از چهار شاعر توانای تاریخ ادب فارسی است که کاخی استوار از نظم پی افکنده است. اما کاخی که از باد و باران گزند نمی یابد. اما

تردید نیست که وظیفه‌ی ملی ما ایجاب می کند گاهی به حکم ضرورت، نکات ریز و برجسته و جوشیده از ذهن توانای این شاعر و حکیم فرزانه را با ژرف نگری هر چه تمام تر بررسی کنیم. باشد که با قضاوتی منصفانه، دیدگاه نزدیک به حقیقت را خاضعانه ارائه دهیم و اندکی از دین خود را نسبت به مقام شامخ این شاعر بزرگوار و دنیای ادب فارسی ادا کنیم.

یکی از داستان‌های این حماسه‌ی شگفت‌انگیز، ماجرای نبرد رستم و اشکبوس است که فردوسی در خلق این داستان، تصویرهای بسیار زیبا و زنده را در مقابل دیدگان خواننده رسم کرده است.

داستان با این بیت آغاز می شود:
 دلیری کجا نام او اشکبوس
 همی بر خروشید بر سان کوس
 تا به آن جا می رسد که می گوید:
 چو سوفارش آمد به بهنای گوش
 ز شاخ گوزنان برآمد خروش
 چو بوسید پیکان سرانگشت اوی
 گذر کرد بر مهره‌ی پشت اوی
 بزد بر بر و سینه‌ی اشکبوس
 سپهر آن زمان دست او داد بوس
 اگر چند بیت آخر را ملاحظه کنیم، متوجه می شویم که فردوسی، حرکات تیر و مراحل پرتاب شدن آن را از آغاز تا انتها استادانه به تصویر کشیده است. وقتی سوفار

کلید واژه‌ها: حماسه، نبرد، سوفار، شاخ گوزن، تصویرسازی، اشکبوس، رستم

خروش شاخ گوزن

تصویرسازی‌های فردوسی در رستم و اشکبوس

کامران شاه مرادیان - مهاباد

نویسنده: کامران شاه مرادیان (۱۳۵۱- مهاباد) کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی است که از رساله‌ی خود با نام «مفاهیم مشترک عرفان» دفاع کرد. وی جز تدریس در دبیرستان‌های مهاباد با دانشگاه آزاد اسلامی نیز همکاری دارد. از نویسنده مقالاتی نیز به چاپ رسیده است.

چکیده: یکی از تجلی‌گاه‌های رنده‌ی حماسی در شاهنامه، داستان رستم و اشکبوس است که در ادبیات سال دوم متوسطه آمده است. تاکنون از منظرهای مختلفی به این درس پرداخته شده است. نویسنده در این جا می‌کوشد به اختصار تصویرسازی‌های فردوسی را نشان دهد چنان که مخاطب صحنه‌ی رزمگاه را در ذهن خود تصویر کند.

(انتهای تیر) به موازات پهنای گوش وی می‌رسد، کماتی که از جنس شاخ گوزن است، می‌خروشد و این نشان از قدرت رستم در کشیدن کمان است. سپس در اثر کشش بیش‌تر کمان، نوک تیر (پیکان) سرانگشت رستم را لمس می‌کند و در این لحظه، انتهای تیر از برابر ستون مهره‌های رستم گذشته و از پهنای گوش عبور کرده است. (باز قدرت سرشار رستم را در کشیدن تیر می‌رساند) در این زمان است که رستم تیر را رها می‌کند و سینه‌ی اشکیوس را هدف قرار می‌دهد.

نکته در این جاست که به محض آن‌که پیکان تیر،

نوک انگشت رستم را لمس می‌کند، تیر به سینه‌ی اشکیوس اصابت نمی‌کند، بلکه انتهای آن از برابر مهره‌های رستم عبور می‌کند و پس از آن با رها کردن تیر، سینه‌ی اشکیوس را پاره می‌کند. دریافت این معنی از این ابیات مستلزم رعایت چند نکته است:

- ۱- عنایت به تصویرسازی فردوسی در این ماجرا و این که وی در این قسمت مراحل پرتاب تیر را از ابتدا تا انتها نمایش می‌دهد.



۲- دو بیت زیر را موقوف المعانی بخوانیم:

چو بوسید پیکان سرانگشت اوی
گذر کرد بر مهره‌ی پشت اوی،
بزد بر بر و سینه‌ی اشکیوس
سپهر آن زمان دست او داد بوس

۳- مرجع ضمیر «اوی» در هر دو مصراع رستم است که ششم زبانی و قواعد دستور فارسی هم مؤید این نکته است.

۴- حرفه اضافه‌ای که مخصوص گذر کردن، به مفهوم عبور از چیزی است، «از» است نه «بر»، همان‌طور که گذر کردن بر چیزی به معنی گذر بر بالا یا از برابر چیزی است.

۵- اگر بنا باشد به محض برخورد پیکان تیر با سرانگشت رستم، تیر از مهره‌ی پشت اشکیوس بگذرد، پس چه لزومی دارد فردوسی دوباره بگوید «بزد بر بر و سینه‌ی اشکیوس...» و از سویی به چه استنادی مرجع ضمیر «اوی» در مصراع اول، «رستم» و در مصراع دوم «اشکیوس» است؟

این یکی از هزاران نکته‌ی نهفته در شاهنامه است که چون دریایی پر از صدف، مرواریدهای فراوانی را در دل خود جای داده است. این گوهر برگرفته از دل شاعر فرزانه‌ی توس را به دوستان این شاعر نام‌دار و به تمام ادب‌دوستان تقدیم می‌کنم.

منابع.....
۱. کتاب ادبیات فارسی (۲)، صص ۸ و ۹، نبرد رستم و اشکیوس.
۲. دستور زبان فارسی ۱، تقی وحیدیان کامیار و غلامرضا عمرانی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۷۹.

در شاهنامه رستم یا به چو زادمه فرزادش

□ مریم بیدمشگی

دبیر زبان و ادبیات فارسی

دبیرستان های مشهد



چکیده:

فردوسی، هر چند در جای جای شاهنامه، دیدگاه های تاریخی و اعتقادی خود را نشان می دهد اما در تشریح سقوط ساسانیان و شکست رستم فرزاد به گونه ای نگرانی خود را از تسلط اعراب ابراز می دارد و هر چند حکیمی معتقد و مسلمانی شیعه است، عرب بی فرهنگ را همچون ضحاک تازی دشمن و بیگانه می داند.

شاهنامه رو به اتمام است و آخرین برگ هایش با خون دل استاد سخن درمی آمیزد و از تفت جگر سوزانش شعله می یابد تا دیگران را نیز در گذارش بی امان

کلیدواژه ها:

رستم (فرزاد)، شاهنامه، ساسانیان، آل سامان، غزنویان، سعدبن ابی وقاص، ضحاک، حماسه ی ملی.

خود بسوزاند. اینک که فرجام کار شاهنامه فرارسیده است، عرصه‌ی زندگی بر آن حکیم فرزانه، تنگ‌تر می‌شود. از یک سو فرزند دل‌بندی که سی سال و اندی است با وی زیسته و آرمیده و دوران اقتدار جوانی‌اش را به روزگار ناتوانی کهولت، پیوند داده در شرف جدا شدن از اوست و از طرف دیگر، شاعر بیدار دل که عمر گران‌مایه‌ی خویش بر سر این کار نهاده؛ اینک نگران و آشفته‌ی پایان کار است.

او نیک می‌بیند که دم به دم به انتها نزدیک می‌شود، در حالی که هنوز خسار خار ناگفته‌های بسیاری، اندرون دل خسته‌اش را سخت می‌آزارد. به راستی سهم خودش در این میان چیست؟ اینک چه ترفندی باید تا واپسین واگویه‌هایش، غمناک‌ترین دغدغه‌هایش را بر آفتاب اندازد؟ درست است که او در جای جای شاهنامه اندیشه‌های بلند و محکم خویش را نمایانده است، اما هنوز این اثر سترک چشم انتظار فتح چکاد سخن و یافتن کمال و تمامیت است. سخن آخر باقی است و اتمام حجت نهایی هنوز بر سینه‌ی شاعر سنگینی می‌کند.

اگر تاکنون کهنه داستان‌های کهن را با نار و پود جان تنیده است، اگر شاهکارها و شادخواری‌های قومش را با خمیره‌ی عشق سرشته است، اگر از جنگ و بیاداشان نالیده و با صلح و آشتی شان آرمیده است، تنها از آن روست که مجد و عظمت گذشته‌ی ایران را به ایشان بنمایاند و درفش کاویانی - این شوکت و افتخار را - بار دیگر در برابر دیدگان‌شان به اهتزاز درآورد. به این امید که فرّ و شکوه از هم گسیخته‌شان را به شیریه‌ی جانش شیرزه‌بندد، از زمین‌شان برکشد و دوباره قامت شکسته از بار مصیبت‌شان را استوار گرداند.

آل سامان که تنها امید شاعر فرزانه بودند، به دست مشت‌ی «پرستار زاده‌ی بی‌هنر» از میان می‌روند و بدین ترتیب آمال

سترگ شاعر بر باد می‌رود و آن چنان بر می‌آشوبد که آرزو می‌کند:

مرا کاشکی این خرد نیستی

گر اندیشه‌ی نیک و بد نیستی^۱

به راستی آیا تنها به روی کار آمدن غلام بچه‌ای چون محمود کافی نبود تا آن حکیم روشن ضمیر را دل به در آورد و آرزوی جنون کند هنگامی که بعینه می‌بیند:

ز پیمان بگردند و ز راستی

گرامی شود کژی و کاستی

پیاده شود مردم جنگ جوی

سوار آن که لاف آورد گفت و گوی^۲

و این چند بیت چه نیک مطابقت می‌کند با این بیت حافظ که:

جای آن است که خود موج زند در دل لعل

زین نغابن که خرف می‌شکند بازارش^۳

و چه جای شگفتی و تعجب است از ترک زاده‌ای بی اصل و نسب، که نوحاسته است و نازه به تاج و گاه رسیده، هنگامی که قدر گوهری یکتا چون فردوسی را نمی‌داند و نباید که بداند چرا که حقیری چون او، چگونه نژاده‌ای چنین را درک می‌کند. زیرا زمانی که:

شود بنده‌ی بی هنر شهریار

نژاد و بزرگی نیاید به کار^۴

او آن چنان سرگرم زد و بندهای سیاسی و دین‌ورزی‌های دروغین خویش است که مجال‌ی برای پرداختن به اشعاری که به گفته‌ی خود وی «مردی ازو همی زاید»^۵ نمی‌یابد او یا دادم در حال غزو است و یا «انگشت در کرده و در همه جهان قرمطی»^۶ می‌جوید و باز به فرموده‌ی آن بزرگ دنیای سخن:

زیان کسان از پی سود خویش

بجویند و دین اندر آرند پیش^۷

و البته اگر بدگمانی نسبت به فرزند و زیر نظر گرفتن لهو و لعب‌های او و چاره‌گری و جاسوس‌گماردن‌های پسر بر پدر - آن چنان که آمده است^۸ - فرصتی به او می‌بخشید، هم چنان با زلفین ایاز نرد عشق می‌باخت و هم

چنان مست یابوهای شعر و شاعری درباریانش می‌شد.

اما در این جا شاعری را می‌بینیم که این چنین همت می‌کند و با به نظم کشیدن شاهنامه، شگرف‌تر از تأثیر رودکی بر آل سامان بر ممد و جان خود تأثیر گذار می‌شود و از نواختن‌شان بهره‌ها می‌گیرد؛ هر چند روزگار شعبده باز ورق را بر می‌گرداند:

که نامن شدم پهلوان از میان

چنین تیره شد بخت ساسانیان^۹

و اگر چه این بزرگ زاده را همت و آرمان برتر از آن بوده است که شاهنامه را به سبب نواختن شاهان بسراید؛ اما کدامین انسان صاحب دل و بخردی است که از تشویق و ترغیب دیگران بی‌نیاز باشد؟ و محال است که یک اثر بزرگ هنری بی وجود خریداری موجودیت یابد.

اگر چه اثر گران سنگ فردوسی در همان روزگار خویش مقبولیت عام و خاص می‌یابد و دیگران اوراق شاهنامه را چون ورق زر می‌برند و در برابر چشمانش نسخه برداری می‌کنند و تنها به به و چه‌جهه نصیب دست‌های خالی شاعر کریم الطبع می‌شود. بی سبب نیست که دلگیرانه زمزمه سر می‌دهد:

بزرگان و با دانش آزادگان

نیشندن بکسر همه رایگان

نشسته نظاره‌ی من از دورشان

تو گفتم بدم پیش مزدورشان

جز احسنت از ایشان نَبَد بهره‌ام

بگفت اندر احسنتان زهره‌ام^{۱۰}

اما شاعر نازک طبع و اندیشه ور که خود بیش از هر کس به عظمت کارش واقف است در می‌یابد که حرف آخر را نیز باید بزند. مگر نه این که او هنرمند است و هنرمند باید فرزند زمان خویش باشد. پس چگونه می‌توان انتظار داشت که فردوسی عمر خویش را صرف کرده باشد تا فقط اخبار گذشته را بازگوید؟ چگونه می‌توان تصور کرد که

حکیمی دانا چون او از فرصتی چنین مغتنم در جهت طرح اندیشه‌های والايش استفاده نکند و آن شور و جوشی را که لازم است، در سر مردم نیندازد.

در چنین هنگامه‌ای است که او باید بنشیند و چشم انداز حال و آینده را بنگرد و چه بهتر که این آینده‌نگری را از زبان مردی بازگو کند:

که رستم بدش نام و بیدار بود
خردمند و گرد و جهان دار بود
ستاره شمر بود و بسیار هوش
بگفتا موبد نهاده دو گوش

اما این رستم همان قدر که زبان گویای فردوسی است و بر ذهن و ضمیر او آگاه، زبان مردم ایران نیز هست. مگر نه این که این مردم همان کسانی بودند که دل در هجوم اعراب بستند و سروری خویش را در سایه‌ی سیادت ایشان دیدند^{۱۱} و دریغ و درد که تاریخ گواهی می‌دهد «سعد که یک چند بر در مداین مانده بود، ملول گشت. شبانه قومی از ایرانیان نزد وی آمدند و اشارت کردند که هر چه زودتر به مداین در آید و گفتند اگر دیر جنبد، یزدگرد دیگر چیزی در آن جا باقی نخواهد گذاشت. او را به موضعی از دجله راه نمودند که آب آن اندک بود و سپاه عرب را گذشتن از آن آسان دست می‌داد. این دعوت که از جانب جمعی ایرانی روی داد، سعد را دلیر نمود.»^{۱۲}

اگر رستم (فرخزاد) به یاد افره کشته شدن شاه ایران گرفتار عقاب است و در

محاصره‌ی سعد؛ مردم ایران نیز به همان نسبت درگیر آفت و بلایی هستند که اهریمن از مفاشان داده است و هر کدام به گناه خویش معترف که:

گنهارتر در زمانه منم
ازیرا گرفتار آمو منم^{۱۳}

آیا بار دیگر تاریخ تکرار شده است؟ مگر نه این است که مردم ایران دیر گاهی پیش نیز از اطاعت جمشید ایرانی نژاد سرریز زدند و دست یاری بر دامن ضحاک نازی آویختند و به جای آن که خود چاره‌گر آشفنگی خویش باشند و در بهبود سرنوشتشان بکوشند، درهای مودت را بر روی بیگانه‌ای ازدها خو، که به پدر خویش نیز مرگ ارزانی داشته بود، گشودند و وی را بر تختگاه نشانند.

از آن پس برآمد ز ایران خروش
پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش

سپه گشت رخشنده روز سپید
گسستند پیوند از جمشید

پدید آمد از هر سوی خسروی
یکی نام جویی ز هر پهلوی

سپه کرده و جنگ را ساخته
دل از مهر جمشید پرداخته

سواران ایران همه شاه جوی
نهادند یکسر به ضحاک روی

به شاهی بر او آفرین خواندند
ورا شاه ایران زمین خواندند

چو ضحاک شد بر جهان شهریار
بر او سالیان انجمن شد هزار

نهان گشت کردار فرزنانگان

پراکنده شد کام دیوانگان

هنر خوار شد جادویی ارجمند

نهان راستی آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز

به نیکی نرفتی سخن جز به راز^{۱۴}

این گونه است که فردوسی یادآوری می‌کند، مردم ایران هرگاه به بیگانگان و کمک ایشان در برقراری صلح و آرامش در سرزمینشان دل بسته و حمیت و تدبیر خویش را در سامان دهی به ملک و حکومت نادیده انگاشتند، چنین دریند مصایب و بلاها گرفتار آمدند و البته نیز یادآور می‌شود همان گونه که مردم با اتحادشان بر ضحاک بدمنش شوریده، در بندش کشیدند؛ اینک نیز بایسته است نخستین گام‌ها را در پس راندن سلطه‌ی اعراب بردارند و این چنین است که این رادمرد اندیشه ورز نهان یاب، خود با «قرآن عجمش» [ضمن پای بندی به اسلام عدالت و اسلام علی (ع)] کاری ترین ضربات را بر سلطه‌ی اعراب وارد می‌آورد و کام زیاده خواهشان را با شرننگ شعرهای شورانگیزش تا ابد تلخ می‌گرداند.

این گوهریاب معرفت جوی «که مادر زمان فقط یکبار به مانند او آستن گشته است» با هوش و فراست ذاتی خود هنگام به هنگام را نیک دریافته و با بهره‌گیری از فرصت مغتنم، برای مردم، به یاری حماسه‌های ملی تندیس بلورین ساخته و پرداخته است که ساخت بی‌زنگار و اهورایی اش را هرگز هیچ تلنگر خصمانه‌ای در هم نمی‌شکند.^{۱۵}

۱۲. زرین کوب، دکتر عبدالحسین، دو قرن سکوت، چاپ نهم، سخن، تهران، ۱۳۷۸، ص ۶۸ به نقل از

۱۳. اخبار الطوال، ص ۱۲۰-۱۲۱

۱۴. فردوسی، همان

۱۵. همان، ص ۱۷

۱۶. اشرف زاده، دکتر رضا فردوسی دریابنده‌ی زمان بازنگشتی، مجله‌ی

علوم انسانی دانشگاه آزاد اسلامی مشهد، شماره ۴، سال ۸۲، ص ۸

حاکمه‌ی خود حمایت نکردند. ملت ایران بعدها از حکومت‌های عرب نیز که از اسلام فاصله گرفتند

دوری جستند اما هیچ‌گاه از اسلام و اهل بیت دور نشدند. فردوسی در

همین شاهنامه به چنین اعتقاداتی تصریح دارد. نویسنده‌ی محترم

توجه داشته باشند که «اسلام خواهی» غیر از «عرب خواهی»

است. (مجله‌ی رشد)

۱۱. همان، ص ۱۲۴۴

خطیب رهبر، مهتاب، چاپ ششم، بهار ۷۲، ص ۱۷۲.

۷. فردوسی، همان

۸. همان «بد اندیش گردد پدر بر پسر پسر بر پسر هم چنین چاره‌گر»

۹. همان، ص ۱۳۶۶

۱۰. نظام استبدادی و طبقاتی ساسانیان مردم را به ستوه آورده بود، تا آن جا که

ایرانیان نجات خود را در شعارهای عدالت خواهی و مساوات اسلام

می‌دانستند و آگاهانه از طبقه‌های

۱. فردوسی، شاهنامه، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۳۴۶.

۲. فردوسی، همان، ص ۱۳۴۵

۳. حافظ، دیوان، به تصحیح فروینی - غنی، اساطیر، چاپ ششم، تهران ۱۳۷۷، ص ۲۴۰.

۴. فردوسی، همان، ص ۱۳۴۵.

۵. نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، از روی تصحیح علامه

محمد قزوینی، جامی، ص ۶۵

۶. بیهقی، تاریخ، به کوشش دکتر خلیل



چکیده: پیران ویسه وزیر، سپهسالار، مشاور، فرمانروای ختن و بعد از افراسیاب بزرگ‌ترین شخصیت توران زمین است.

داستان وی از غم‌انگیزترین بخش‌های شاهنامه محسوب می‌شود. او از سویی دل در گرو مهر ایرانیان دارد و با ایرانیان به احترام رفتار می‌کند و از سویی دلش از عشق میهن خویش سرشار است. در میان پهلوانان شاهنامه، پیران از معدود پهلوانانی است که اسطوره‌ی خردمندی، نوع دوستی و میهن‌پرستی در میان همه‌ی غیر ایرانیان است. بررسی و تحلیل شخصیت پیران و به طور کلی خصوصیات رفتاری وی، در هاله‌ای از دوگانگی است. بارزترین و برجسته‌ترین ویژگی اخلاقی پیران «خردمندی» است.

مغز متفکر شاهنامه

سید محمود آزادی مهر - شیراز

تحلیلی بر شخصیت پیران ویسه

کلید واژه‌ها: ویسه، سپهسالار افراسیاب، ایران و توران، سیاوش و افراسیاب، کیخسرو

نوین گدسپد
که پیران نیکی
تو دانی همه را
و یکن گیتی

نویسنده: سید محمود آزادی مهر (۱۳۵۳) کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی و دبیر منطقه ارژن شیراز است. او هم‌اکنون در مجتمع آموزشی تیزهوشان شیراز نیز تدریس می‌کند.

در شاهنامه پسر ویسه است و سردار تورانی و در مجمل‌التواریخ نیز همانند شاهنامه پیران ویسه آمده است، ولی بلعمی فقط یکبار از پیران سخن می‌راند و در بقیه‌ی موارد او را «فروده» یا «فیروز» می‌خواند و در اخبار الطوال نام وزیر افراسیاب «ایریان» است.

به اعتقاد دکتر گرشیه‌ویج معنی این کلمه «رهبر و مردم» است.^۱ در تاریخ طبری نام پیران به گونه‌های قیران، قتران، فیران پسر ویسغان آمده که فیران گونه‌ی درست تازه‌ی شده‌ی نام پیران است.^۲ پیران هفت برادر دارد که همگی در جنگ ایران و توران کشته می‌شوند. این هفت برادر عبارت‌اند از: بارمان، هومان، نستین، گلباد، پیلسم، لهاک و فرشید ورد.^۳ او از همسرش، گلشهر، پنج فرزند دارد: چهار فرزند دختر که

در میان پهلوانان تورانی شاهنامه، پیران ویسه تنها کسی است که به او صفات عالی انسانی بخشیده شده است و از این حیث می‌تواند با پهلوانان برجسته‌ی ایران برابری کند. او از چهره‌های دوست‌داشتنی شاهنامه است، اگرچه در مقابل ایرانیان و در جبهه‌ی مخالف آنان قرار دارد.

پیران ویسه وزیر، سپهسالار، مشاور، فرمانروای ختن و بعد از افراسیاب بزرگ‌ترین شخصیت توران زمین است. نام پیران در کتاب‌های مختلف تاریخی به صورت‌های متفاوتی آمده است.



پیش‌بینی سپهسالار توران این است که چون کاووس دوگذرد، سیاوش به جای او بر تخت خواهد نشست و او با ترم خوبی و خردمندی‌ای که دارد و با محبت‌هایی که از تورانیان دیده، مخاصمه‌ی بین دو کشور را به دوستی تبدیل خواهد کرد.^۴

تنها لکه‌ای که بر دامان پاک پیران می‌نشیند، آن‌جاست که وقتی از فرار کیخسرو به ایران و یاری گیو به او مطلع می‌شود، با وجود آگاهی از سرنوشت می‌کوشد تا جلوی آن‌ها را بگیرد. هر چند این را هم می‌توان حمل بر وظیفه‌شناسی او در قبال کشور و شاه خویش کرد. زیرا مهم‌ترین تعهد او به همین‌هاست. به هر حال، کلباد، نستین و پولاد را به دستگیری کیخسرو و کشتن گیو و فرنگیس می‌فرستد.

این کار او را می‌توان برخاسته از حس صیانت ذات - که طبیعت هر موجودی است - دانست، زیرا وقتی قرار است کیخسرو و همه چیز را زیر و رو کند و طبعاً خود پیران نیز از سرنوشت محتوم جان به در نخواهد برد، نمی‌تواند دست روی دست بگذارد و عملی از خود نشان ندهد.

اگر بخواهیم ویژگی‌های اخلاقی و رفتار پیران را نیز مورد بررسی قرار دهیم. متوجه خواهیم شد که در میان پهلوانان غیر ایرانی، شاهنامه، پیران از معدود پهلوانانی است که اسطوره‌ی خردمندی، نوع دوستی و میهن‌پرستی محسوب می‌شود. از این‌رو، سخن فردوسی هم در باب زندگی و هم مرگ او از بلندترین سخنان شاهنامه است.

مهر و آزادی با سیاست و وطن‌پرستی در نهاد پیران؛ زمینه‌ی بروز بسیاری از دوستی‌ها و دشمنی‌ها، پیوندها و جدایی‌هاست و در فراز و فرود این دوگانگی‌هاست که زندگی پرماجرایی سپهسالار رقم می‌خورد.

بررسی و تحلیل شخصیت پیران و به طور کلی خصوصیات رفتاری وی؛ در حاله‌ای از دوگانگی است. با مظاهر و جلوه‌های اخلاقی پیران، نخستین بار در داستان سیاوش روبه‌رو می‌شویم. هنگامی که سیاوش برای راهی از شر بهتان‌ها و نابه‌کاری‌های سودابه و ضعف نفس کاووس، عاصی و از جان گذشته داوطلب جنگ با تورانیان می‌شود.

ولی از نگون بختی او افراسیاب خواب پریشان و پرخطری می‌بیند و در نتیجه؛ همه‌ی پیشنهادهای ایران را برای صلح با سیاوش می‌پذیرد و جنگ پایان می‌گیرد.^۵

صفات نیکی که فردوسی در اخلاق وی در شاهنامه بر شمرده است عبارت‌اند از: خردمندی، عاقبت‌اندیشی، چاره‌گری، شجاعت، تعصب ملی، وفاداری، صلح‌طلبی، نیروی زبان‌آوری، نیک‌بینی، نجات‌بخشی، مهربانی و مهمان‌نوازی که در میان صفات مذکور، بارزترین و برجسته‌ترین ویژگی اخلاقی پیران را در

کوچک‌ترین

آن‌ها جریره، همسر

اول سیاوش است و یک فرزند

پسر به نام رویین که در ماجرای جنگ

دوازده‌رخ و در نبرد با گودرز کشته می‌شود.

پیران؛ مردی دلاور، دانا، رحیم و در عین

حال فرمانبردار و مطیع و وطن‌پرست است و با آن‌که

خون‌ریزی‌ها و بدکاری‌های افراسیاب را تأیید نمی‌کند،

هنگامی که توران را در خطر می‌بیند برای دفاع از آن، مردانه کوشش

می‌کند. به عنوان مثال با آن‌که نسبت به سیاوش و فرزند او کیخسرو

مهری فراوان دارد، همین‌که در می‌یابد کیخسرو به یاری گیو،

پسر گودرز، از توران گریخته است با سپاهیان خود از پس او می‌تازد،

اما در برابر گیو و پهلوانی او تاب نمی‌آورد و مغلوب می‌شود. از

میان تورانیان، پیران بعد از «اغریث» دومین کسی است که در روایات

ملی ما از او به زشتی نام‌نرفته و او را با خوی اهریمنی یار و دمساز

نشمده‌اند. او یا این‌که نیکویی‌ها هیچ‌گاه دست از وطن و شاه خود

برنداشت و تا آخرین دم وفادار ماند.^۱

داستان او از غم‌انگیزترین بخش‌های شاهنامه است. از سویی،

او دل در گرو مهر ایران دارد و با ایرانیان به احترام رفتار می‌کند و از

سویی، دلش از عشق میهن خویش سرشار است. زندگی او در میان

این دو کشمکش می‌گذرد.^۲

مصیبت و عظمت زندگی پیران در آن است که وی بین دو احساس

متضاد در کشمکش است. از یک سو دوست‌دار خانواده‌ی سیاوش

است و از سوی دیگر، به حکم وظیفه‌ناگزیر است که با ایران بجنگد.

مانند بسیاری از قهرمانان تراژدی، کوشش پیران برای احتراز از

سرنوشت، منتهی به برخورد با این سرنوشت می‌شود. وی با آوردن

سیاوش به توران می‌خواهد به کینه‌ی دیرینه و جنگ مداوم ایران و

توران خاتمه دهد. اما این چاره‌اندیشی بر خلاف منظور او، منجر به

قتل سیاوش و برانگیخته شدن جنگ هولناک‌تری بین دو کشور

می‌شود.

ورود اصلی پیران به صحنه‌ی شاهنامه، هنگامی است که سیاوش

به توران زمین‌پناه می‌برد. این اوست که افراسیاب را بر می‌انگیزد تا

شاهزاده‌ای نومید را به کشور خود فراخواند و او را در پناه خود گیرد.

پیران امیدوار است که با آمدن سیاوش به توران دشمنی دیرینه‌ای که از

زمان قتل ایرج، بین ایران و توران برانگیخته شده بود، فرو نشیند.



خردورزی وی می‌توان یافت. در شاهنامه، بارها و بارها این خصوصیات در خلال داستان‌ها و جنگ‌ها دیده می‌شود و از پیران به عنوان فردی بسیار باهوش، پرخرد، بینا و گره‌گشای تنگناها یاد می‌گردد. چنانکه سیاوش وی را این‌گونه مورد خطاب قرار می‌دهد:

تو ای گرد پیران بسیار هوش
بدین گفت‌ها پهن بگشای گوش^۱

نخستین باری که در شاهنامه با شخصیت پیران برخورد می‌کنیم، در جنگ هفت گردان است. در همین جنگ، افراسیاب برای اولین بار وی را پرخرد می‌خواند و برای نبرد با ایرانیان ترغیب می‌کند:

به پیران ویسه چنین گفت شاه
که ای پرخرد مهر نیک خواه
ز شیران توران خنیده تویی
جهان جوی و هم رزم دیده تویی

با چهره و ابعاد اخلاقی پیران و به ویژه خردمندی وی در داستان سیاوش آشنا می‌شویم. در این داستان، وقتی که سیاوش از فرمان کاووس، برای نبرد و فرستادن گروگان‌ها به نزد او، پیروی نمی‌کند و عهدی را که با تورانیان بسته، نمی‌شکند به ناچار، توسط زنگه از افراسیاب استمداد و اجازه جویی می‌کند.

در یکی دیگر از داستان‌های شاهنامه، که خردمندی پیران جلوه می‌کند، داستان بیژن و منیژه است که پس از گرفتاری بیژن در توران و دستور افراسیاب به گرسیوز مبنی بر دار زدن او، پیران به شفاعت خواهی نزد افراسیاب می‌رود و او را از فتنه‌های بزرگ و دامن‌گیری که این عمل به دنبال دارد، آگاه می‌کند و سرانجام، بیژن را از مرگ حتمی نجات می‌دهد.

در جنگی که افراسیاب از کاموس کشانی و خاقان چین کمک می‌طلبد؛ هر دو خواستار نبرد با رستم هستند ولی پیران با توجه به فراستی که در وجودش موج می‌زند آنان را از جنگ با تهمتن باز می‌دارد؛ زیرا از نیروی شگفت‌انگیز وی مطلع است و می‌گوید اگر رستم نباشد مرا از دیگران پاک نیست.

در نبرد (دروازه

رخ) هنگامی که دو سپاه برابر یکدیگر قرار می‌گیرند، هومان به پیران می‌گوید: ای برادر، پنجمین روز است که سپاهیان در جامه‌ی جنگ و آماده‌ی نبردند، اما تو هم چنان دل آسوده روزگار می‌گذرانی و پیوسته به سپاهیان ایران می‌نگری. گروهی از سپاهیان را به فرمان من بدار تا ببینی چگونه صف دشمن را درهم می‌شکنم.

پیران در جواب وی می‌گوید: ای برادر، سخن ناسنجیده مگوی، گودرز شایسته‌ترین و رزم آزموده‌ترین پهلوانان کیخسرو است. به رای و فرزندی همانند ندارد. لشکریانش را میان دو کوه چنان صف‌آرایی کرده که اگر از جای نجنبند و حمله نکنند، از هیچ سو بر آنان راه نیست. باید منتظر بود که به جنگ پیش دستی کند.

این جنگ، آخرین نبرد پیران است که در آن گودرز سپهسالار ایران و او با هم روبه‌رو می‌شوند و توسط نیزه‌ای که از گودرز به سوی او پرتاب می‌شود، با زندگی وداع می‌کند.

در این جا همت و مردانگی پیران که حاضر نشد ننگ زندگی راحت در اسارت و دست دادن به بند گودرز را به خود هموار کند، ستودنی است، اما این مردانگی صرفاً یک مردانگی فاقد جهت‌گیری است، چه محتوای کار و کوشش و سرانجام مرگ او؛ شایسته‌ی مردان جامع و آرمانی نیست.

شاید به همین اعتبار بتوان او را بزرگ‌ترین زیانکار در جبهه‌ی توران دانست و به قول کیخسرو (چنان مهربان بود دژخیم شد) و همه چیز را بر سر وفاداری به شاه ترکان نهاد^۲.

زیرنویس

۱. شاهنامه‌ی فردوسی، چاپ ژول مل، بلخ، تهران ۱۳۷۷، ص ۲۱۵.	انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۹، ص ۱۴۳.	اول، دانشگاه الزهراء، ۱۳۶۹، ص ۸۷.
۲. بیست و یک گفتار درباره شاهنامه‌ی فردوسی منصور رستگار فسایی، چاپ اول، انتشارات نوید، شیراز ۱۳۶۹، ص ۲۴۶.	۳. شهیدی مازندرانی، حسین، فرهنگ شاهنامه، چاپ اول، انتشارات جعفر یاحقی، چاپ اول، ۶۲۸.	۴. حماسه سراسی در ایران، ذبیح‌اله صفا، چاپ ششم، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۴۷، ص ۶۲۷-۶۲۸.
۵. فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، محمد جعفر یاحقی، چاپ اول، ۲۵۲-۲۵۳.	۶. زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، محمد علی اسلامی ندوشن، چاپ ششم، انتشارات آثار، تهران ۱۳۶۹، ص ۲۵۲-۲۵۳.	۷. شکوه شاهنامه در آینه‌ی تربیتی و اخلاق پهلوانان، پرویز البرز، چاپ اول، دانشگاه الزهراء، ۱۳۶۹، ص ۸۷.
۸. شاهنامه‌ی فردوسی، ج ۲، ص ۲۹۶/ب ۱۷۸۸.	۹. درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، سعید حمیدیان، چاپ اول، انتشارات مرکز، تهران ۱۳۶۹، ص ۳۰۶-۳۰۷.	۱۰. شاهنامه‌ی فردوسی، چاپ ژول مل، ص ۲۱۵.



ویژگی های شخصیتی پیران ویسه

کلید واژه ها:

پیران، کاووس، افراسیاب، سیاوش
و سودابه، جنگ ایران و توران،
رستم، فرنگیس و کیخسرو و...

چکیده:

چنان که در مقاله قبل دیدیم «پیران» شخصیت کار دان و بانفوذی است که در دربار افراسیاب پادشاه تورانی حضوری چشم گیر دارد. وی در شاهنامه چهره ای ممتاز و مثبت است. «پیران» از «خردمندی»، «صلح جویی»، «نیک نامی»، «فداکاری»، «مهربانی»، «وقای به عهد»، «وطن پرستی»، «راست گرداری»، «خداشناسی» و «عزت نفس» برخوردار است. پیران برای صلح بین توران و ایران و نجات قهر مانان تلاش می کند هر چند به رغم تدبیرهای وی، تقدیر (ماجرای سیاوش و...) به گونه ای دیگر رقم می خورد. اکنون پیران را از ابعدای دیگر بررسی می کنیم:

بخش اول: سیمای پیران ویسه در شاهنامه

نقش اصلی پیران و حضور فعالش در شاهنامه از آن جا شروع می شود که سیاوش برای گریز از خشم کاووس شاه و دسیسته های سردابه، زنگه ساوران را به عنوان پیک برای گرفتن اجازه ی عبور از توران به نزد افراسیاب می فرستد. افراسیاب هم پیران را احضار و در مورد پیشنهاد سیاوش با او مشورت می کند، پیران هم آن چه از خوی و خصلت و هنر سیاوش شنیده است بازگو می نماید و ضمن ترغیب افراسیاب برای پذیرش سیاوش دو دلیل خود را که یکی اخلاقی و دیگری سیاسی است بیان می کند:

اول این که:

و گر خود جز اینش نبودی هنر
که از خون صد نامور با پدر،
برآشفت و بگذاشت تخت و کلاه
همی از تو جوید بدین گونه راه
نه نیکو نماید ز راه خرد
کزین کشور آن نامور بگذرد (۷۲/۳)

دوم این که:

د دیگر که کاووس شد پیرسر
ز تخت آمدش روزگار گذر
سیاوش جوان است و با فرهی
بدو ماند آیین و تخت مهی (۷۳/۳)
پیران به افراسیاب پیشنهاد می کند که
نامه ای به سیاوش بنویسد و او را به توران

فراخواند و هم چون فرزند خویش وی را
مورد لطف قرار دهد و در کشور توران برایش
جایگاهی درخور بسازد و دختر خود را نیز به
همسری او درآورد. هدف پیران از این
پیشنهاد، ایجاد زمینه ای برای برقراری صلح
پایدار بین دو کشور است.
افراسیاب چون پیشنهاد پیران را می شنود
به فکر فرو می رود و نیک و بد کار از نظرش
می گذرد و:

چنین داد پاسخ به پیران پیر
که هست این که گفتی همه دل پذیر
ولیکن شنیدم یکی داستان
که باشد بدین رای همداستان
که چون بچه ی شیر نر پروری
چو دندان کند تیز کیفر بری



♦ علی بلاغی اینالو-تهران

دبیر زبان و ادبیات فارسی منطقه ۵ تهران و
دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

شیوه‌ی معرفی افراد نیز در خور تأمل است. پیران با صداقت مواردی را که شایسته‌ی سیاوش می‌داند معرفی می‌کند. سیاوش با جریره دختر پیران ازدواج می‌کند، اما پیران که به دنبال هدف برتری است به سیاوش می‌گوید:

تو دانی که سالار توران سپاه

ز اوج فلک بر فراز کلاه

شب و روز روشن روانش تویی

دل و هوش و توش و توانش تویی

چو با او تو پیوسته‌ی خون شوی

از این پایه هر دم به افزون شوی (۹۴/۳)

پیران، چون افسری وطن پرست، از مرز تمایلات و منافع شخصی عبور می‌کند و با دو انگیزه دومین ازدواج را به سیاوش

افراسیاب می‌پذیرد و سیاوش وارد توران می‌شود و مورد استقبال پیران قرار می‌گیرد. افراسیاب به او دل می‌بندد و شب و روز وی را در کنار خود نگه می‌دارد:

بدو داد جان و دل افراسیاب

همی بی سیاوش نیامدش خواب (۸۴/۳)

پیران برای رهایی سیاوش از تنهایی، به او پیشنهاد ازدواج می‌دهد و افرادی را که تورانیان برای ازدواج با وی مناسب می‌بیند به این شیوه معرفی می‌کند:

پس پرده‌ی شهریار جهان

سه ماه است با زیور اندر نهان

اگر ماه را دیده بودی به راه

از ایشان نه برداشتی چشم ماه

سه اندر شبستان گرسبوزند

که از مام و از باب با پروزند

ولیکن تو را آن سزاوارتر

که از دامن شاه جویی گهر

پس پرده‌ی من چهارند خرد

چون باید تو را بنده باید شمرد

ز خوبیان جریره است ابتزاز تو

بود روز رخشنده دمساز تو (۹۲/۳)

چو با زور و با چنگ بر خیزد او

به پروردگار اندر آویزد او (۷۳/۳)

پیران در جواب افراسیاب که مردد است، دو دلیل برای رد سخنان وی که نابخردانه‌اش می‌داند، می‌آورد؛ اول:

کسی کز پدر کژی و خوی بد

نگیرد، از او بدخویی کی سزد

که این خود دلیل عقلی است و سیاوش در آزاد سازی گروگان‌ها که خلاف میل پدرش بود آن را ثابت نموده است.

دوم: دلیل دیگری که پیران می‌آورد برای برانگیختن حس قدرت طلبی شاه است:

نبینی که کاووس دیرینه گشت

چو دیرینه گشت او بیاید گذشت

سیاوش بگیرد جهان فراخ

بسی گنج بی رنج و ایوان و کاخ

دو کشور تو را باشد و تاج و تخت

چنین خود که یابد، مگر نیک بخت (۷۴/۳)

تلاش پیران برای تبدیل مخاصمه‌ی دیرینه به دوستی و مودت تا قبل از جنگ‌های کین خواهی مشهود است. سرانجام



دلت را بدین کار غمگین مدار
کسی کز نژاد سیاوش بود
خرمدمد و بیدار و خامش بود
به گفت ستاره شمر مگرو ایچ
خرد گبرو کار سیاوش بسیج
کزین دو نژاده یکی نامور
برآرد به خورشید تابنده سر
به ایران و توران بود شهریار
دو کشور بر آساید از کارزار (۹۸/۳)
علاوه بر این پیران، تقدیر را هم به
افراسیاب گوشزد می کند:
بخواید بدن بی گمان بودنی
نکاهد به پرهیز افزودنی (۹۸/۳)
افراسیاب تسلیم استدلال پیران می شود
و می گوید:

به فرمان و رأی تو کردم سخن
برو هر چه باید به خوبی بکن (۹۸/۳)
یک سال بعد از ازدواج فرنگیس و
سیاوش، افراسیاب به سیاوش اعلام می کند
که می توانید در هر کجای این سرزمین ادامه
زندگی بدهید. سیاوش هم می پذیرد و به
همراه فرنگیس و پیران بار سفر می بندند و در
شهر ختن که شهر پیران است، رحل اقامت
می افکنند. سیاوش تصمیم می گیرد شهری
آباد در آن حوالی بنا کند، اما اخترشناسان آن
را فرخنده نمی دانند:

بگفتند یکسر به شاه گزین
که بس نیست فرخنده بنیاد این (۱۰۴/۳)
سیاوش از این پیش گویی آندوهگین
می شود. پیران علت ناراحتی او را می پرسد
و سیاوش می گوید:
نباشد مرا زندگانی دراز
ز کاخ و زیوان شوم بی نیاز
شود تخت من گاه افراسیاب
کند بی گنه مرگ بر من شتاب (۱۰۸/۳)
پیران در جواب می گوید:
که افراسیاب از بلا پشت توست
به شاهی نگین اندر انگشت توست
مرا نیز تا جان بود در تنم
بکوشم که پیمان تو نشکنم (۱۰۸/۳)

پیشنهاد می دهد؛ هر چند همسر اولش جریره
دختر اوست. هدف اول پیران حفظ سیاوش
از گزند افراسیاب است:

اگر چند فرزند من خویش توست
مرا غم ز بهر کم و بیش توست (۹۴/۳)
هدف دوم پیران از این پیشنهاد که در
حقیقت هدف کلان اوست؛ ایجاد زمینه‌ی
صلح بین دو کشور در آینده است. سیاوش
به این پیشنهاد پیران، با دیده‌ی تردید می نگرد
اما در جواب پیران می گوید اگر فرار است
که من به ایران برنگردم و ناچار در توران
ماندنی شوم و روی کاووس و رستم و دیگر
نامداران ایران را بنیسم؛ پس از فرمان یزدان
سرپیچی نخواهم کرد و تو ای پیران:

پدر باش و این کدخدایی بساز
مگو این سخن با زمین جز به راز (۹۵/۳)
پیران هم فرنگیس را از افراسیاب
خواستگاری می کند. اما افراسیاب با اظهار
پیش گویی‌های ستاره شناسان، با این ازدواج
مخالفت می کند، چون آن‌ها گفته اند:

کزین دو نژاده یکی شهریار
یابید بگیرد جهان در کنار
به توران نماند برو بوم و رُست
کلاه من اندازد از کین نخست (۹۷/۳)
اما منطق پیران اینجاست که کارساز می شود:
بدو گفت پیران که ای شهریار

سیاوش نیز ضمن تأکید بر راز داری و
پیمان و عهد پیران، خیر مرگ خود را به
دست افراسیاب به پیران می گوید. اما پیران،
ضمن هراسیدن از این خبر، به خود دل‌داری
می دهد که هیچ کس از راز سپهر گردان آگاه
نیست و سیاوش آن چه می گوید ناشی از
یادآوری خاطرات است.

مدتی از این ماجرا می گذرد و پیران از
طرف افراسیاب مأموریت می یابد برای
گرفتن باج و خراج به چین و مکران و هند
برود. پیران پس از بازگشت از شهر
سیاوش گرد بازدید می کند و در گزارش خود
به افراسیاب پس از توصیف سیاوش گرد
می گوید:

و دیگر دو کشور ز جنگ و ز جوش
برآسود چون مهتر آمد به هوش (۱۱۶/۳)
چنین بیانی؛ نشان از امید پیران به
استقرار صلح بین دو کشور دارد. اما این امید
دیری نمی باید و با غیبت پیران از عرصه‌ی
داستان، زمینه برای وقوع یک تراژدی و یک
سلسله جنگ‌های طولانی مهیا می گردد.
سرانجام دسیسه‌های گرسوز، زمینه را برای
کشتن سیاوش فراهم می نماید. از این رو در
آخرین لحظاتی که سیاوش را خسته و
دل شکسته به سمت قتلگاه می برند؛ تصریحاً
گلایه‌ی خود را از پیران به برادرش پیلسم،
چنین می گوید:

درودی زمن سوی پیران رسان
بگویش که گیتی دگر شد به سان
به پیران نه زین گونه بودم امید
همی پند او باد بُد من چو بید
مرا گفته بود او که با صد هزار
زره دار و برگستوان و سوار
چو برگردت روز یار توام
به گاه چرا مرغزار توام (۱۵۲/۳)
آن گاه که پیران از کشته شدن سیاوش
آگاه می شود، اوج عاطفه‌ی پیران نمایان
می گردد:

چو پیران به گفتار بنهاد گوش
ز تخت اندر افتاد وزو رفت هوش



همی جامه را بر برش کرد چاک
همی کند موی و همی ریخت خاک (۱۵۳/۳)
شیوه‌ی شفاعت و وساطت پیران برای
نجات فرنگیس و کیخسرو، خلوص،
تعهد، عاطفه و اعتراض را هم زمان به نمایش
می‌گذارد.

زاسب اندر افتاد پیران به خاک
همه جامه‌ی پهلوی کرده چاک (۱۵۶/۳)
و در اعتراض به کشتن سیاوش
می‌گوید:

بکشتی سیاوش را بی گناه
به خاک اندر انداختی نام و جاه (۱۵۷/۳)
به افراسیاب، نسبت به کین خواهی
ایرانیان هشدار می‌دهد، فرنگیس را شفاعت
می‌کند و زیرکانه، جان نوزاد (کیخسرو) را
نیز نجات می‌دهد. از آن جا که پیران طیتی
پاک داشت، شبی در خواب چونان رؤیای
صادقه از تولد کیخسرو مطلع می‌شود. پس
از دیدن کیخسرو، پیران به سراغ افراسیاب
می‌رود و استادانه تولد کیخسرو را به اطلاع
وی می‌رساند، به نوعی که حساسیت وی را
کاهش می‌دهد:

نماند ز خوبی جز از تو به کس
تو گویی که بر گاه شاه است و بس (۱۶۰/۳)
پیران با یادآوری کشتن سیاوش، دل
افراسیاب را نرم می‌کند، به نحوی که به رغم
خبری که پیشگوییان به او داده بودند،
می‌گوید:

کنون بودنی هر چه بایست بود
ندارد غم و رنج و اندیشه سود
مداریدش اندر میان گروه
به نزد شبانان فرستش به کوه (۱۶۰/۳)

بر خلاف خواست افراسیاب، پیران در
جهت تربیت کیخسرو می‌کوشد و وی را از
نژادش مطلع می‌کند و هنگام بالندگی
کیخسرو، که افراسیاب قصد آزمایش وی را
دارد پیران هوشیارانه کیخسرو را چنین
راهنمایی می‌کند:

بدو گفت کز دل خرد دور کن
چو رزم آورد پاسخش سور کن

آرزوهایش را در جهت صلح بین دو کشور،
بر باد رفته می‌بیند، که پیوستن کیخسرو به
ایرانیان را نشانه‌ی مرگ خود و افراسیاب و
شکست کشورش تلقی می‌کند. لذا لشکری
را برای دستگیری آن‌ها می‌فرستد. لشکر از
گیو شکست می‌خورد و ناچار خود به همراه
لشکر زبده‌ای برای دستگیری آنان می‌رود.
اما پیران نیز به کمند گیو گرفتار می‌شود؛
این جاست که کیخسرو و فرنگیس به شفاعت
پیران برمی‌خیزند و مانع کشته شدن وی
می‌گیرند و این عمل، آن دو را تا حدودی از
دین پیران می‌رهاند. فرنگیس این گونه از
پیران شفاعت می‌کند:

به گیو آن زمان گفت کای سرفراز
کشیدی بسی رنج راه دراز
چنان دان که این پیر سر پهلوان
خردمند و رادست و روشن روان
پس از داور دادگر رهنمون

بدان کاور رهانید ما را ز خون (۲۲۲/۳)
پس از این در جنگ‌های کین خواهی،
پیران سپه‌داری لشکر توران را بر عهده دارد
و از ترفندهای مختلف برای شکست سپاه
ایران استفاده می‌کند. از سوی دیگر پادشاه
و سرداران ایرانی که به کین خواهی سیاوش
می‌جنگیدند بارها پیشنهادهایی برای جدایی
پیران از لشکر توران و پیوستن او به ایرانیان

مرو پیش او جز به دیوانگی
مگردان زبان جز به بیگانگی
مگرد ایچ گونه به گرد خرد
یک امروز بر تو مگر بگذرد (۱۶۵/۳)

پس از این، کیخسرو و فرنگیس در
سیاوش گرد مستقر می‌شوند و از طرف دیگر
گیو، پهلوان ایرانی که برای جست‌وجوی
کیخسرو به توران زمین فرستاده شده بود،
پس از هفت سال موفق به یافتن وی می‌گردد
و با فرنگیس هر سه روانه‌ی مرز ایران
می‌شوند. از این جاست که با چهره‌ی دیگر
پیران (البته از دیدگاه ایرانیان) مواجه
می‌شویم:

چو بشنید پیران غمی گشت سخت
بلرزید بر سان برگ درخت (۲۱۳/۳)
بفرمود، تا ترک سبید سوار
برفتند تازان بر آن کارزار
سر گیو بر نیزه سازید گفت
فرنگیس را خاک باید نهفت
بیندید کیخسرو شوم را

بد اختر پی او بر و بوم را (۲۱۳/۳)
چه می‌شود که ناگاه کیخسرو دست
پرورده‌ی پیران، شوم و بدیمن می‌شود؟
می‌توان گفت پیران از عاقبت کار آگاه است
و با همه‌ی خردمندی می‌خواهد جلوی بودنی
کار را بگیرد. پیران اینک نه تنها آمال و

ارائه می‌کنند که پیران وطن پرست نمی‌پذیرد.

در جنگ همایون (کوهی در خراسان)، طوس سردار ایرانی به فرستاده‌ی پیران چنین می‌گوید:

مرا شاه ایران چنین داد پند
که پیران نباید که یابد گزند
که او ویژه پروردگار من است
جهان دیده و دوست دار من است
به بیداد بر خیره با او مکوش
نگه کن که دارد به پند تو گوش (۱۲۹/۴)
اما در اثنای همان جنگ پیران وفاداری
خود را به افراسیاب و کین خود را به ایرانیان
چنین ایراز می‌کند:

بباید کتون دل ز نیمار شست
به ایران نماتم برو بوم و رُست
به ایران و توران و بر خشک و آب
نبینند جز کام افراسیاب (۱۶۳/۴)
از طرف دیگر رستم، پهلوان بزرگ ایران
نیز به هومان فرستاده‌ی پیران می‌گوید که
قصد دیدن پیران را دارد چون:
ز پیران مرادل بسوزد همی
ز مهرش روان بر فرزند همی
ز خون سیاوش جگر خسته اوست
ز ترکان کتون راد و آهسته اوست (۲۱۷/۴)
پیران با درد و بیم به نزد رستم می‌رود
ضمن بیان شرح حال خودش، خواهان آشتی
بین دو کشور می‌شود. رستم هم با تمجید از
پیران، هم برای استقرار آشتی هر دو راه را
پیشنهاد می‌کند؛ یکی این که کشنده‌ی
سیاوش را دست بسته نزد شهریار ایران
فرستی و دیگر این که خود نیز پناهنده‌ی
بارگاه کیخسرو شوی.
پیران پس از رایزنی با سران لشکر خود
چنین پاسخ می‌دهد:
توان داد گنج و زر و خواسته
ز ما هر چه او خواهد آراسته
نشانید گنهکار دادن بدوی
بر اندیش و این رازها باز جوی
گنهکار جز خویش افراسیاب



که دانی سخن را مزن در شتاب (۲۳۹/۴)
کجا آشتی خواهد افراسیاب
که چندین سپاه آمد از خشک و آب (۲۳۹/۴)
و عکس العمل رستم:
چو بشنید رستم بر آشفست سخت
به پیران چنین گفت کای شوربخت
تو با این چنین بند و چندین فریب
کجا پای داری به روز نهیب
مرا از دروغ تو شاه جهان
بسی یاد کرد آشکار و نهان
و زان پس کجا پیر گودرز گفت
همه بند و نیرنگ اندر نهفت
بدیدم کتون دانش و رای تو
دروغ است یکسر سراپای تو (۴/۲۴۰/۴)
در این جنگ پس از شکست سپاه
توران، پیران جان سالم به در می‌برد تا نقش
تأثیر گذار خود را تکرار کند. در اثنای
داستان بیژن و منیژه، مجدداً پیران نقش مثبت
صلح جویانه‌ی خود را بروز می‌دهد و راه
حلی ارائه می‌کند تا کم‌ترین تنش در روابط
دو کشور ایجاد شود. پیران وقتی می‌بیند که
داری برپا کرده‌اند و می‌خواهند بیژن را بردار
کنند به نزد افراسیاب می‌رود و آسیب‌هایی
را که از کشتن سیاوش به تورانیان رسیده است
یادآوری می‌کند و مانع کشتن شدن بیژن
می‌شود.

سه حرکت خیرخواهانه و
صلح جویانه‌ی پیران؛ یعنی دعوت از
سیاوش، نجات کیخسرو و شفاعت از بیژن
نه تنها نتیجه‌ی دل خواه او را نمی‌دهد بلکه
هر کدام منتج به ضربه‌ای سهمگین به توران
و شخص پیران می‌شود و به زعم خود او:
از این کار بهر من آمد گزند
نه بر آرزو گشت چرخ بلند (۲۲۱/۴)
جنگ دوازده رخ را می‌توان جنگ
سرنوشت پیران و توران نامید. از این روست
که کیخسرو به گودرز توصیه می‌کند:
جهان دیده‌ای سوی پیران فرست
هشبوار وز یادگیران فرست
به پند فراوانش بگشای گوش
برو چادر مهربانی بیوش (۹۳/۵)
گودرز نیز گیور را با پیامی عتاب آلود نزد
پیران می‌فرستد و چهار شرط را - که بیش‌تر
برای نجات پیران است تا آشتی و صلح -
مطرح می‌کند:
نخستین کسی کاو بیفکند کین
به خون ریختن برنوشت آستین
به خون سیاوش بیازید دست
جهانی به بیداد بر کرد پست
به سان سگانشان از آن انجمن
ببندی فرستی به نزدیک من
بدان تا فرستیم نزدیک شاه



یادآوری بند و فریب های گذشته ی پیران به
وی می نویسد:

ولیکن نه گاه فریب است و بند
که هنگام گرزست و تیغ و کمتد (۱۵۴/۵)
مرا با تو جز کین و پیکار نیست
گه پاسخ و روز گفتار نیست (۱۵۴/۵)
و این چنین اعلام جنگ می کند:
چو یاد آورم چون کنم آشنی
که نیکی سراسر بدی کاشتی (۱۵۷/۵)
بدان ای نگهبان توران سپاه
که فرمان جز این است ما راز شاه (۱۵۷/۵)
مرا جنگ فرمود و آویختن
به کین سیاوش خون ریختن (۱۵۷/۵)

هر دو سپهدار، ده سوار از لشکر خود
برگزیدند و هر پهلوان با طرف مقابل جنگ
را آغاز کرد. گیویاگروی زره، فریبرز با کلباد
ویسه، رهام گودرز با بارمان، گرازه با
سیامک، گرگین با اندریمان و... و سپس هر
دو سردار، جنگ خود را آغاز نمودند:
سپهدار ایران و توران دژم
فراز آمدند اندران کین به هم (۲۰۰/۵)
نگه کرد پیران که هنگامه چیست
بدانست کان گردش ایزدی است (۲۰۱/۵)
ولیکن به مردی همی کردکار
بکوشید با گردش روزگار (۲۰۱/۵)
(۱۹۸۶)

گر چه پیران می دانند که روز مرگش
فرارسیده است اما مردانه کارزار را آغاز
می کند؛ در تیراندازی گودرز تیری برگستوان
اسب پیران زد:
بفتاد و پیران در آمد به زیر
بغلنید زیرش سوار دلیر
ز نیرو به دو نیم شد دست راست
هم آن گه بغلنید و برپای خاست (۲۰۱/۵)
پیران مجروح، از چنگ گودرز
می گریزد و گودرز چون اوضاع را چنین
می بیند پیشنهاد می کند:
چو کارت چنین گشت زنه ار خواه
بدان نات زنده برم نزد شاه
ببخشاید از دل همی بر تو بر

را به آگاهی کیخسرو می رساند و کیخسرو در
جواب آن می نویسد که من می دانستم که دل
پیران از کین تهی نخواهد شد ولی به پاس
خوبی هایش در صدد جنگ با او نبودم.
اکنون که مسلم شده است او به جای خرد آز
و هوا را برگزیده است:

تو از جنگ پیران میرتاب روی
سپه را بیارای وزو کینه جوی (۱۴۴/۵)
چو پیران نبرد تو جوید دلیر
مکن بد دلی پیش او شو چو شیر (۱۴۴/۵)
و سرانجام لشکر ایران آماده ی نبرد نهایی
شد:

به پیران رسید آگهی زین سخن
که سالار ایران چه افکنند بن
از آن آگهی شد دلش پر نهب
سوی چاره برگشت و بند و فریب (۱۴۷/۵)
او طی نامه ای به گودرز ضمن نکوهش
جنگ، با اشاره به مرگ سیاوش می گوید:
به کین جستن مرده ی ناپدید
سر زندگان چند باید برید؟ (۱۴۸/۵)
و پیشنهاد می کند که اگر گودرز آشتی را
نپذیرد؛ سردارانی از هر دو سپاه انتخاب
شوند و فقط همین افراد با هم بجنگند تا از
خونریزی بیش تر جلوگیری شود و هر یک از
طرفین که پیروز شد، پیروز نهایی جنگ
محسوب گردد. گودرز نیز در پاسخ، ضمن

چه سرشان ستاند چه بخشد کلاه
دگر هر چه از جنگ نزدیک توست
همه دشمن جان ناریک توست (۹۶/۵)
همه آلت لشکر و سیم و زر
فرستی به نزدیک ما سر به سر (۹۶/۵)
و دیگر که پور گزین تو را
نگهبان گاه و نگین تو را
برادرت هر دو سران سپاه
که هرمان بر آرند گردن به ماه
چو هر سه بدین نامدار انجمن
فرستی گروگان به نزدیک من (۹۷/۵)
تو نیز آن گهی برگزینی دو راه
یکی راه جویی به نزدیک شاه
ابا دودمان نزد خسرو شوی
بدان سایه ی مهر او بفتوی (۹۷/۵)
گر از شاه ترکان بترسی ز بد
نخواهی که آبی به ایران سزد
بپرداز توران و بنشین به چنچ
بیر تخت ساج و برافراز ناج (۹۷/۵)
و پیران در جواب پیغام گودرز:
به گیو آن گهی گفت برخیز و رو
سوی پهلوان سپه باز شو
بگوش که از من تو چیزی مجوی
که فرزاتگان آن نینند روی (۹۹/۵)
گودرز هم طی نامه ای، گزارش جنگ
و موضع گیری پیران در قبال پیشنهاد صلح

چنان چون بود در خور مهتران (۲۲۷/۵)

ویژگی های شخصیتی پیران ویسه

از ویژگی های شخصیتی پیران ویسه، در لابه لای ابیات شاهنامه می توان این موارد را بر شمرد:

۱- ویژگی های مثبتی که به وی منتسب گردیده است:

- الف- خردمندی، فرنگیس می گوید: چنان داد که این پیر سر پهلوان خردمند و راداست و روشن روان (۲۲۲/۳)
- ب- صلح جویی: پیران در توجیه پذیرش سیاوش به افراسیاب می گوید: بر آساید از کین دو کشور مگر اگر آردش نزد مادادگر (۷۳/۳)
- در جواب گودرز در رد کین خواهی و جنگ می گوید:

به کین جستم مرده ای ناپدید
 سر زندگان چند باید برید (۱۴۸/۵)
 هنگامی که هومان عازم میدان جنگ با رستم می شود پیران ایراز می کند:
 که دانا به هر کار سازد درنگ
 سر اندر نیارد به پیکار و جنگ (۱۱۱/۵)
 پیران در مواجهه با رستم می گوید:
 تو را آشتی بهتر آید که جنگ
 نباید گرفتن چنین کار تنگ (۲۲۳/۴)
 و یا وقتی که گزارش سیاوش گرد را به افراسیاب می دهد بیان می کند:
 و دیگر دو کشور ز جنگ و زجوش
 بر آسود چون مهتر آید به هوش (۱۱۶/۳)
 ج- نام نیک: پیران در جواب گودرز می گوید:

به نام ار بریزی مرا گفت خون
 به از زندگانی به ننگ اندرون (۱۰۰/۵)
 (۲۶۲)

د- فداکاری:
 چنین گفت با نامور انجمن
 که گر بگسلد زین سخن جان من
 نمانم که یازد بر او شاه جنگ
 مرا گر سپارد به کام نهنگ (۱۵۹/۳)



بر آن کوه خارا زمانی نپید
 پس از کین و آوردگاه آرمید (۲۰۲/۵)
 پندی که پس از مرگ او، حکیم طوس می فرماید چنین است:
 زمانه به زهر آب دادست چنگ
 بدر دل شیر و چرم پلنگ
 چنین است خود گردش روزگار
 نگیرد همی پند آموزگار (۲۰۳/۵)
 چنین است کردار این پر فریب
 چه مایه فراز ست و چندی نشیب
 خردمند را دل ز کردار اوی
 بماند همی خیره از کار اوی (۲۲۸/۵)
 با پایان یافتن جنگ، کیخسرو با استقبال سران سپاه و جنگ جویان خود، میدان رزم را مورد بازدید قرار داد، بر جنازه ی پیران آب از دو دیده به درد فرو ریخت و به پاس نیکی های او:

بفرمود تا مشک و کافور ناب
 به عنبر بر آمیخته با گلاب
 تنش را بیالود زان سر به سر
 به کافور و مشکش بیآگند سر
 یکی دخمه فرمود خسرو به مهر
 بر آورده سر تا به گردان سپهر
 نهاد اندر و تخت های گران

که هستی جهان پهلوان سر به سر (۲۰۲/۵)
 در جواب:
 بدو گفت پیران که این خود مباد
 به فرجام بر من چنین بد مباد
 از این پس مرا زندگانی بود
 به زنهار رفتن گمانی بود
 خود اندر جهان مرگ را زاده ایم
 بدین کار گردن تو را داده ایم (۲۰۲/۵)
 در آخرین لحظات عمر نیز پیران به دفاع و حمله مبادرت می کند:
 بینداخت خنجر به کردار تیر
 بیامد به بازوی سالار پیر
 چو گودرز شد خسته بر دست اوی
 ز کینه به خشم اندر آورد روی (۲۲۰/۵)
 صحنه ی مرگ پیران چنین اتفاق می افتد:

بینداخت زوبین به پیران رسید
 زره بر تنش سر به سر بر درید
 ز پشت اندر آمد به راه جگر
 بفرید و آسیمه بر گشت سر
 بر آمدش خون جگر بر دهان
 روانش بر آمد هم اندر زمان
 چو شیر زیان اندر آمد به سر
 بنالید با داور دادگر



ایرانیان، در نامه‌ای که به افراسیاب می‌فرستد می‌گوید:

فراوان فریش فرستاده‌ام
 ز هر گونه‌ای بندها داده‌ام (۱۲۴/۴)
 گودرز در مورد او می‌گوید:
 چو داند که تنگ اندر آمد نشیب
 به کار آورد بند و رنگ و فریب (۲۲۴/۴)
 رستم به پیران می‌گوید:
 تو با این چنین بند و چندین فریب
 کجا پای داری به روز و نهیب (۲۴۰/۴)

به اذعان دکتر اسلامی ندوشن: «انسان خوب در شاهنامه دارای صفات خردمندی، فرهنگ، صلح‌طلبی، بی‌آزاری و نام‌نیک است.» بنابراین با توجه به خصایص شخصیتی پیران که در این نوشته به آن‌ها اشاره شده می‌توان گفت پیران از شخصیت‌های مثبت شاهنامه است.

زیرتویس.....
 ۱. ارجاع آیات در این نوشته براساس شاهنامه چاپ مسکو به کوشش دکتر سعید حمیدیان است. شماره‌ها به ترتیب از سمت راست: شماره‌ی جلد و شماره‌ی صفحه است.

ح- راست کرداری و درست اندیشی:
 نظر رستم درباره پیران:
 که او را به جز راستی پیشه نیست
 ز بد بر دلش راه اندیشه نیست (۲۳۲/۴)
 رستم به پیران می‌گوید:
 ندیدستم از تو به جز راستی
 ز ترکان همی راستی خواستی (۲۲۳/۴)
 ط- خداشناسی: سپهبد پیامد بر شهریار
 بسی آفرین کرد بر کردگار
 ی- والا همتی و عزت نفس: در آخرین لحظات عمر در برابر پیشنهاد پناهندگی، که از سوی گودرز مطرح می‌شود، چنین پاسخ می‌دهد:
 بدو گفت پیران که این خود میاد
 به فرجام بر من چنین بد میاد
 از این پس مرا زندگانی بود
 به زنهار رفتن گمانی بود (۲۰۲/۵)

۲- ویژگی‌های منفی که به وی منتسب گردیده است:

در مقابل ویژگی‌های مثبت شخصیتی که بیان گردید برخی خصایص منفی نیز می‌توان به وی منتسب کرد.
 الف- دروغ‌گویی: گودرز در مورد پیران به رستم می‌گوید:
 دروغ است یکسر همه گفت اوی
 نشاید جز از امر من جفت اوی (۲۳۵/۴)
 گودرز به پیران می‌گوید:
 بدیدم کنون دانش و رای تو
 دروغ است بکسر سراپای تو (۲۴۰/۴)
 رستم به پیران می‌گوید:
 مرا از دروغ تو شاه جهان
 بسی یاد کرد آشکار و نهان (۲۴۰/۴)
 ب- فریب‌کاری: پیران در جنگ با

افراسیاب در مورد وی می‌گوید:
 همیشه یکی جوشنی پیش من
 سپر کرده جان و فدا کرده تن (۱۶۵/۵)
 ه- مهربانی: نظر کیخسرو در اولین برخورد که حتی آن زمان که پیران را نمی‌شناخت:
 ازیرا کسی کت نداند همی
 جز از مهربانت نخواهد همی (۱۶۲/۳)
 طوس به پیران می‌گوید:
 چنین داد پاسخ که از مهر تو
 فراوان نشان است بر چهر تو (۱۲۳/۴)
 رستم می‌گوید:
 ز پیران مرا دل بسوزد همی
 ز مهرش روان بر فروزد همی (۲۱۷/۴)
 و- وفای به عهد:
 وقتی سیاوش راز کشته شدن را خود به دست افراسیاب به پیران می‌گوید، پیران اذعان می‌دارد:

مرا نیز تا جان بود در تنم
 بکوشم که پیمان تو نشکنم (۱۰۸/۳)
 سیاوش نیز ضمن تأکید بر وفاداری پیران می‌گوید
 تو پیمان همی داری و رای راست
 ولیکن فلک را جز این است خواست (۱۰۸/۳)
 و با زمانی که پیران به کمند گیو می‌افتد و کیخسرو و فرنگیس وی را شفاعت می‌کنند، گیو به شرط این که پیران دست بسته به نزد سپاه خود برود او را آزاد می‌کند و پیران نیز چنین عمل می‌کند و دست بسته تا نزد افراسیاب می‌رود.
 ز- وطن پرستی: اوج وطن پرستی پیران را در رد مکرر پیشنهاد‌های ایرانیان می‌توان دید.

منابع.....
 ۱- اسلامی ندوشن، محمد علی، «نوشته‌های بی‌سرنوشت»، تهران، انتشارات یزد، چاپ سوم، ۱۳۷۱، صص ۱۱۳
 ۲- فردوسی، ابوالقاسم، «شاهنامه فردوسی» متن انتقادی از روی چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، انتشارات قطره، چاپ پنجم، ۱۳۷۹



چکیده: نویسنده در این مقاله قصد دارد با کمک ابیاتی از شاهنامه شخصیت واقعی رستم را بشناسد و ثابت کند که رستم به عنوان یک فرد ایرانی، پهلوانی آرماتنی است.

□ محمد جعفر تقوی - سیرجان

کلید واژه‌ها: رستم، ایمان، خرد، تواضع، آزادی، جهان بینی، قتل، آخرت، شاهنامه و ...

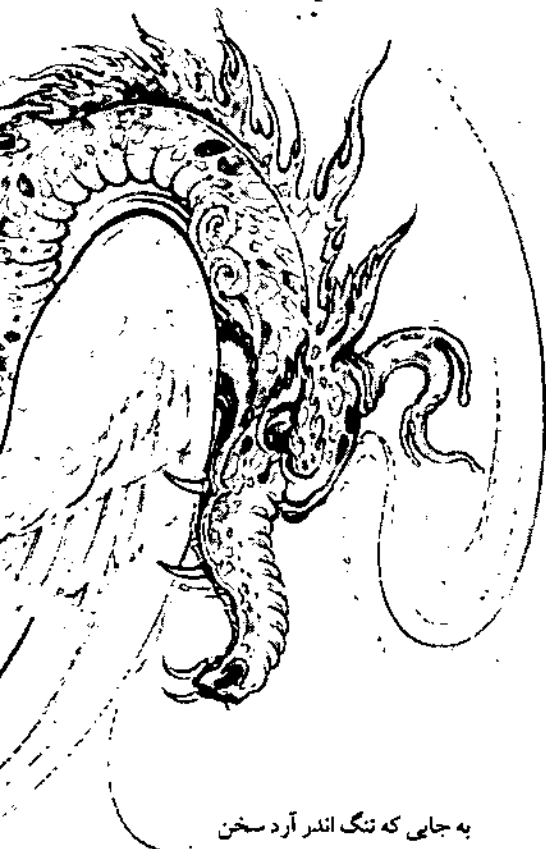
بزرگ مرد شاهنامه

نویسنده: محمد جعفر تقوی (متولد ۱۳۵۱)
 کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی و دبیر دبیرستان‌های سیرجان و دانشگاه پیام نور این شهرستان است. کتاب صحنه‌هایی از شاهنامه، به تازگی از وی به چاپ رسیده است.

چون رستم نیافرید... آدمی، از آغاز تا به امروز، همیشه در این آرزو بوده است که بتواند به بالاترین درجات انسانی دست بیابد، و انسان کامل نام بگیرد. رستم همان انسان کامل و تمام عیاری است که ایرانی در ذهن می‌پروراند و چنان‌که در تاریخ آمده است،

عزّ نوی - که به وی می‌گویند هزاران مرد چون رستم در سپاه من است - اعتقاد راستین خویش را درباره‌ی وی به صراحت بیان می‌کند و می‌گوید: از ندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده

رستم^۱، بزرگ‌ترین و نام‌آورترین پهلوان شاهنامه، مردی است که انسانیت را به تمام معنی داراست. پهلوانی که در عین تواضع، از روحی بسیار والا و عالی برخوردار است، به نحوی که فردوسی، چنان‌که در تاریخ سیستان منقول است، در برابر سلطان محمود



می گوید و تنها از او کمک می طلبد، چنان که در نبرد با سهراب، آن لحظه که با حيله ای جنگی از دست وی رهایی می یابد، سر و تن را می شوید؛ گویی بدنش را غسل می دهد و به درگاه الهی پناه می برد و از او کمک می طلبد:

خرامان بشد سوی آب روان
چنان چون شده باز یابد روان
بخورد آب و روی و تن و سر پشت
به پیش جهان آفرین شد نخست
همی خواست پیروزی و دستگاه
نبود آگه از بخش خورشید و ماه (۲۶۱/۱)
وی معتقد است که در سخت ترین مشکلات و تنگناهای زندگی باید به خداوند پناه برد و اگر کسی از خدای یکتا روی برگرداند، از خرد بی بهره است:

به جایی که تنگ اندر آرد سخن
پناهت به جز پاک یزدان مکن
که هر کس که از دادگر یک خدای
بیچند، خرد را ندارد به جای

رستم اعتقادی راسخ به پروردگار خویش دارد؛ در کارها به او پناه می برد و در تنگناها از وی کمک می طلبد. مهم تر از همه این که شناختی کامل نسبت به ایزد دارد و تمام هستی خود را از او می داند:
به یزدان چنین گفت گای دادگر
تو دادی مرا دانش و زور و فر (۱۸۶/۱)
رستم علاوه بر این صفات، خردمند است و این مسئله در تمام زندگانی وی هویداست. او در همه ی کارها خردمندانه تصمیم می گیرد و آگاهانه عمل می کند؛ همین که در تمام دوران ششصد ساله ی زندگی خویش، عزیز و سربلند زیسته، دلیلی است بر آگاهی و خردمندی وی. فردوسی نیز او را انسانی خردمند و روشن ضمیر معرفی می کند:



تولد رستم دیگری ممکن نیست. رستم الگویی ایده آل برای تمامی نسل هاست. وی ویژگی هایی دارد که سایر بزرگان و پهلوان با داشتن تنها یکی از آن ها پهلوانان نام گرفته اند. در بیان بزرگی وی همان بس که کیخسرو، آرمانی ترین پادشاه شاهنامه، از او چنین یاد می کند:

که ای پهلوان زاده ی پر هنر
ز گردان کیوان بر آورده سر
تویی از نیاکان مرا یادگار
همیشه کمر بسته ی کارزار
دل شاه ایران و پشت کیان
به فریاد هر کس کمر بر میان
تو را داد گردن به مردی پلنگ
به دریا ز بیست خروشان نهنگ
جهان را ز دیوان مازندران
بشستی و کندی بدان را سران
چه مایه سر تاجداران ز گاه
ربودی و بر کندی از پیشگاه
بسا دشمنان کز تویی جان شده ست
بسا بوم و بر کز تو ویران شده ست
سر پهلوانان و لشکر پناه
به نزدیک شاهان تو را دستگاه
گشاینده ی بند بسته تویی
کیان را سپهر خجسته تویی
تو را ایزد این زور پیلان که داد
دل شیر و فرهنگ و فرخ نژاد
بدان داد تا دست فریاد خواه

بگیری بر آری ز تاریک چاه (۵۶۰/۱)^۳
یکی از ویژگی های رستم اعتقادی است که در زندگی به خدا دارد. به طوری که در آرامش، سکوت و خوشی به یاد اوست و در لحظات بحرانی و حساس زندگی بیش تر به یاد خدا می افتد. اسرار دل خویش را به وی



سر مایه‌ی مردی و جنگ از اوست
 خردمندی و دانش و سنگ از اوست
 به خشکی چو پیل و به دریا نهنگ
 خردمند، بیدار دل، مرد جنگ
 وی علاوه بر آگاهی سرشار، از توانایی
 و نیروی جسمانی عجیبی نیز برخوردار است.
 از هیچ کس نمی‌هراسد و همه‌ی دشمنان را
 ناچیز و حقیر می‌پندارد:

که پشم چه شیر و چه دیو و چه پیل
 بیابان بی‌آب و دریای نیل
 بداندیش بسیار و گر اندکی است
 چو خشم آورم پیش چشمم یکی است
 (۱۸۶/۱)

وی در معرفی خود به اژدها، نیروی
 حقیقی خویش را به همگان می‌نماید:
 به تنها یکی کینه‌ور لشکرم

به رخس دلاور زمین سپرم (۱۸۶/۱)
 او در ابتدا، از نیروی بدنی مضاعفی
 برخوردار بود به طوری که از زور و نیروی
 جسمانی بیش از حد خویش معذب می‌شد و
 از خداوند درخواست کرد تا از نیرویش
 بکاهد:

شنیدم که رستم از آغاز کار
 چنان یافت نیرو ز پروردگار
 که گر سنگ را او به سر بر شدی
 همی هر دو بالش بدو در شدی
 از آن زور پیوسته رنجور بود
 دل او از آن آرزو دور بود
 بنالید بر کردگار جهان
 به زاری همی آرزو کرد آن
 که لختی ز زورش ستاند همی
 به رفتن بهره بر تواند همی
 بر آن سان که از پاک یزدان بخواست
 ز نیروی آن کوه پیکر بکاست (۲۶۱/۱)

شاهد دیگری بر نیروی شگفت آور وی
 این که هر جا حضور دارد پیروزی با ایرانیان
 است. با حضور وی تعداد لشکریان دشمن
 نیز بی‌اثر است؛ نمونه‌ی بارز این گونه

نبردها، جنگ‌های گریزان است که تعداد
 کمی از ایرانیان در کنار رستم، با سپاه بزرگ
 تورانی درگیر می‌شوند و در پایان نیز پیروزی
 با ایرانیان است. دلیل دیگر را از زبان
 افراسیاب می‌شنویم، زمانی که از دست رستم
 پیل تن‌رهایی می‌یابد و با کمال تعجب اعتراف
 می‌کند:

به دست وی اندر یکی پشام
 و زان آفرینش پر اندیشه‌ام (۱۶۹/۱)
 رستم، در همه‌ی احوال و ابعادش
 غیر عادی است. اگر زندگی‌اش را از همان
 آغاز تولد بنگریم؛ به بزرگی این انسان
 استثنایی پی می‌بریم. زمانی که مادرش رودابه
 حامله است از سنگینی و بزرگی او احساس
 درد بسیاری می‌کند:

ز بس بار کاو داشت در اندرون
 همی راند رودابه از دیده خون
 شکم سخت شد فربه و تن گران
 شد آن ارغوانی رخش زعفران (۱۲۴/۱)
 لیک سیمرغ به زال نوید می‌دهد که
 فرزندش آینده‌ای بسیار درخشان دارد و آینده
 وی را این گونه پیش‌گویی می‌کند:

کزین سرو سیمین پر مایه روی
 یکی شیر باشد تو را نام جوی
 که خاک پی او بیوسد هزبر
 نیارد به سر بر گذشتش ابر
 از آواز او چرم جنگی پلنگ
 شود چاک چاک و بخاید دو جنگ
 هر آن گرد که آواز کویال اوی
 ببند بر و بازو و یال اوی
 از آواز او اندر آید ز جای
 دل مرد جنگی پولاد خای
 به گاه خرد سام سنگی بود

به خشم اندرون شیر جنگی بود (۱۲۴/۱)
 تولد وی نیز استثنایی است. طبق دستور
 سیمرغ، موبدی می‌آید و با می، رودابه را
 بی‌هوش می‌کند و پهلویش را می‌شکافد و
 بچه‌ی پسر را از پهلوی او بیرون می‌آورد. بچه

آن قدر بزرگ و تنومند است که:
 شگفت اندرو مانده شد مرد و زن
 که نشنید کس بچه‌ی پیل تن (۱۲۵/۱)
 کودک، رشد و نموی سریع و شگفت
 دارد؛ چنان که:

به یک روزه گفنی که یک ساله بود
 یکی توده‌ی سوسن و لاله بود
 چو رستم بپیمود بالای هشت
 به سان یکی سرو آزاده گشت (۱۲۵/۱)

اولین حرکت شگفت آور وی در همان
 ایام کودکی است چون پیل سپید را که شب
 هنگام، رها شده با یک ضربه می‌کشد:

بر آورد خرطوم پیل زبان
 بدان تا به رستم رساند زبان
 نهمتن یکی گرز زد بر سرش
 که خم گشت بالای که پیکرش (۱۲۹/۱)

زال چون توان و نیروی پسر را مشاهده
 می‌کند، مسئولیت دیگری به وی می‌سپارد و
 آن رفتن به کوه سپند و گرفتن انتقام خون
 نریمان است که سام نتوانسته آن را به انجام
 رساند. وی از عهده‌ی این مسئولیت نیز با
 چاره‌اندیشی بر می‌آید.

رستم با وجود نیرومندی و آگاهی،
 صبور، شکیبا، مهمان‌نواز و چاره‌اندیش
 است. وی با وجود نیروی جسمانی زیادی که
 دارد، به موقع از چاره‌اندیشی‌های بی‌جا
 استفاده می‌کند؛ مثلاً برای رها کردن بیژن
 می‌بینیم چگونه خود را در جامه‌ی بازرگانان
 درمی‌آورد و در موارد بسیار دیگری به این
 چاره‌اندیشی‌های رستم بر می‌خوریم که بیانگر
 شاخصه‌ی وجودی اوست.

وی در برخورد هایش متواضع و فروتن
 است و بزرگواران از گناه دیگران می‌گذرد.
 گاه اتفاق می‌افتد که جانش در معرض خطر
 قرار گیرد، اما جوان‌مردی وی بیش از آن
 است که شخص خاطی را مجازات کند؛
 نمونه‌ی بارز آن، زمانی است که بهمن از
 سوی اسفندیار مأمور شده تا پیام پدر را به



بدو گفت گودرز کای پهلوان
 هشیوار و جنگی و روشن روان
 همی تاج و نخت از تو گیرد فروغ
 سخن هر چه گوئی نباشد دروغ
 تو ایرانیان را ز سام و پدر
 بهی و ز تخت وز گنج و گهر
 چنانم بی تو که ماهی به خاک
 به تنگ اندرون سروتن در مفاک (۴۷۵/۱)

و یا به وضوح می بینیم که با حضور رستم در میدان جنگ، چهره های دیگر کم رنگ تر جلوه می کنند، با وجود این که سپه سالاری سپاه با پهلوانی دیگر است اما در حقیقت سپه سالاری واقعی و مدیریت جنگ با اوست.

پهلوانان دیگر، تحت فرمان شاه اند و در مقابل ندانم کاری ها و اعمال نابه جای شاهان نمی ایستند و اگر گاهی کار شاه را نادرست تشخیص دهند، فقط با پند و اندرز سعی در برگرداندن نظر شاه دارند و در صورتی که شاه حاضر به تغییر عقیده نباشد، سر تسلیم فرود می آورند و مجبور به پذیرش و انجام حکم و فرمان شاه هستند، حتی دستان، پدر رستم نیز زمانی که کاووس^۱ آهنگ رفتن به مازندران می کند، سعی می کند با پند و اندرز او را از این کار نادرست باز دارد، چون شاه نظر وی را نمی پذیرد و به او می گوید:

گرایدون که یارم نباشی به جنگ

مفرمای بر گاه کردن درنگ (۱۷۸/۱)

وی بی هیچ مقاومتی در برابر شاه کوتاه می آید:

چو از شاه بشنید زال این سخن

ندید ایچ پیدا سرش را ز بن

بدو گفت شاهی و ما بنده ایم

به دلسوزگی با تو گوینده ایم

اگر داد گوئی همی یا ستم

برای تو باید زن گام و دم (۱۷۸/۱)

لیک رستم در چنین مواردی برخوردی متفاوت از دیگران دارد؛ او سخن نادرست را

زین همهان سست عناصر دلم گرفت
 شیر خدا و رستم دستام آرزوست
 وی برای آزادگی، بهای گرانی پرداخته است؛ یک عمر مبارزه و پیکار با گروه های مختلف برای نگاه داشتن و حفظ آزادگی خویش. او در طول زندگانی اش، در جبهه های مختلفی به مبارزه پرداخته است. گاه با افراسیاب صفتان به مبارزه پرداخته، دشمنان بیگانه و شومی که برای انسانیت ارزشی قائل نیستند و تنها به حفظ مقام و موقعیت خویش و بسط آن می اندیشند. گاه با گشتاسب صفتانی در ستیز است که نیروی خودی محسوب می شوند. این پست فطرتان نیز به هر چیز از منظر سود و زیان خویش می نگرند، حتی دین را به این جهت می پذیرند که به استحکام موقعیت شان کمک می کند. از دین به عنوان وسیله ای در جهت سرکوبی و خاموش کردن دشمنان خویش استفاده می کنند؛ سدی را مردان پیش پای خود مشاهده می کنند می کوشند تا با استفاده از دین و به کار گرفتن مردان پاک دینی، آن را از میان بردارند. مبارزه با این گشتاسب صفتان به مراتب سخت تر از گروه اول است، اما گروه سومی نیز از این میان سر بر می آورد و آن؛ پاک مردانی هستند که فریب گشتاسب صفتان را خورده اند و چنان متعبدانه به اصول و انجام فرامین دینی می اندیشند که از درک حقایق ناتوان و درمانده می شوند. مبارزه با این پاک باخترگان ناتوان از درک حقایق، بسیار مشکل تر از دو گروه قبلی است. چون اینان اگر آگاهی و بینش لازم را به دست آورند، نیروی خودی و دوست و یار محسوب می شوند. وجود رستم در دربار نیز برجسته تر از سایر پهلوانان است. این مسئله ای است که خود پهلوانان نیز به آن اذعان دارند، چنان که گودرز به صراحت، برجستگی رستم را نسبت به سایر پهلوانان بیان می کند:

رستم برساند. زمانی که بهمن برای گزاردن پیام به زابل می رسد، زال به وی می گوید که رستم در شکارگاه است. او بدون تأمل به سمت شکارگاه می رود. رستم را از فراز کوه می نگرد، از هیبت و شکوه او دچار اضطراب و وحشت می شود. با خود می اندیشد که ممکن است پدر در مبارزه با رستم شکست بخورد. تصمیم می گیرد بدون درگیری مسئله را فیصله دهد، سنگی بزرگ از فراز کوه می غلتاند. برادر رستم، زواره، وی را از این جریان آگاه می کند. رستم بدون اضطراب با پاشنه ی پایش سنگ را متوقف می کند و زمانی که بهمن به نزد وی می آید او بزرگوارانه این مسئله را به فراموشی می سپارد و به روی خود نمی آورد. حتی بر خوردی مناسب با بهمن می کند. یکی از ویژگی های دیگر رستم امانت داری اوست. وی با رها با درست کاری های خود، امین بودنش را به اثبات می رساند. استفندیار حریف جنگی وی است، شخصی است که به دست رستم جهان پهلوان، تیر بر چشمش اصابت کرده است، اما باز هم امین تر و شایسته تر از رستم برای نگاه داری فرزندش، کسی را نمی یابد، یا کیخسرو که سوگند نامه ی خویش را در مورد کین خواهی از افراسیاب، که به گواهی دستان و رستم و سایر پهلوانان رسیده است، با آرامش خاطر به دست جهان پهلوان می سپارد:

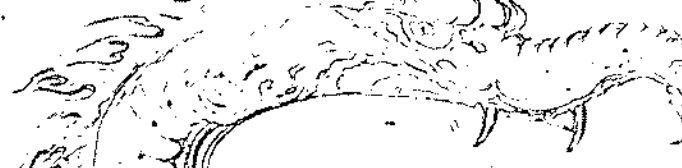
گوا بود دستان و رستم بدین

بزرگان لشکر همه هم چنین

به زنهار در دست رستم نهاد

چنین خط سوگند و آن مهر و داد (۳۱۹/۱)

رستم در تمام زندگانی اش آزاده زیسته و هیچ گاه در زندگی تن به باج نداده است، وی نمونه ی اعلای آزادگی در فرهنگ ایرانی محسوب می شود؛ چنان که مولانا جامی او را بلافاصله پس از نام مولای متقین؛ علی بن ابی طالب «ع» ذکر می کند.



از هر کس که باشد، نمی‌پذیرد، هر فرمانی که برخلاف اصول انسانی باشد، وی حاضر به انجامش نیست. هر گاه احساس کند که کسی قصد تجاوز به غرور انسانی و انسانیت و آزادی او را دارد در مقابلش مردانه می‌ایستد و به هیچ وجه حاضر به تسلیم نیست. او نشان داده، که تا پای جان، برای حفظ آزادی و حیثیت انسانی خویش ایستاده است. این که رستم تا به این حد برای حفظ آزادی خویش تلاش می‌کند در حقیقت، کوششی است در جهت رساندن جامعه انسانی به این باور که زمان کوتاهی را با نام زیستن به از عمری را با پستی و اسارت سرکردن. وی نماینده‌ی نام و تمام آزادی است؛ اگر او در مقابل پستی‌ها سر فرود آورد و تن به اسارت و چاپلوسی و پستی دهد یعنی جامعه‌ی انسانی به چنین زشتی و ناروایی تن داده است. مبارزات وی در این راه، حد و مرز نمی‌شناسد، با هر قدرتی که پای در کفش اصول انسانی کند و قصد برانداختن آزادگان را داشته باشد در می‌افتد و در این مبارزه برایش دوست، آشنا، غریب، بیگانه، هم آیین و هم رزم معنا ندارد. او به دفاع از خود نمی‌پردازد که این و آن مراعات کند، او به اصولی می‌اندیشد که مرز ندارد و مردان مرد باید دارای چنین جهان بینی بی حد

و مرزی باشند تا به انسانیت انسان، هیچ کس در هیچ لباسی نتواند لطمه وارد کند. رستم در واپسین لحظات عمر نیز دست از مبارزه بر نمی‌دارد و سعی در برانداختن دونان و نابه‌کاران دارد چنان که در شاهنامه آمده است: رستم با وجود این که شغاد، برادرش، داماد شاه کابل است از گرفتن باجی که هر ساله شاه کابل موظف به پرداخت آن است نمی‌گذرد و شغاد از شدت خشم نقشه‌ای طرح می‌کند تا ناجوانمردانه، جهان پهلوان را از میان بردارد. شغاد با رفتن به نزد رستم و فراخواندن برادر به سرزمین کابل، با ناجوانمردی تمام، وی و اسبش را در چاه‌هایی که از قبل کنده و در آن نیزه‌هایی را تعبیه کرده است، می‌اندازد لیک پهلوان آگاه و چاره‌اندیش با وجود این که نیزه‌ها پهللو و گردن خود و اسب و فادارش را مجروح کرده است و وضع بسیار سختی دارد، در همان حال از شغاد می‌خواهد که:

ز ترکش برآور کمان مرا
به کارآور آن ترجمان مرا
به زه کن بنه پیش من با دو تیر
نباید کجا شیر نخچیر گیر
به دشت اندر آید برای شکار
من این جا فتاده چنین تن فگار

ببیند مرا زو گزند آیدم
کمان چون بود سودمند آیدم (۱۵۰۱/۳)
برادر، که از شادی مرگ زود هنگام وی در پوست نمی‌گنجد، بی‌درنگ کمان زه کرده را نزدیک پهلوان می‌نهد و خود، از ترس تیر وی، به پشت درخت کهن سال و تنومندی که بر سر چاه است پناه می‌برد ولی رستم، امانش نمی‌دهد و با پرتاب تیر، او را به درخت می‌دوزد و سپس به شکرانه‌ی نابودی ناجوان مرد قاتل، سخنانی به زبان می‌آورد که نشان از اعتقاد معنوی اش به آخرت دارد.

چنین گفت رستم که یزدان، سپاس
که بودم همه ساله یزدان شناس
کز آن پس که جانم رسیده به لب
بدین کین من روزآمد به شب
مرا زور دادی که از مرگ پیش
از این بی وفا بستدم کین خویش
گناهم بیامرز و پوزش پذیر
که هستی تو بخشنده و دست گیر
همان راه پیغمبر و دین تو
پذیرفتم و راه آیین تو
چو دارم ره دین و آیین پاک
روانم کنون گر بر آید چه باک
به مینو بر افروز جان مرا
به توست آشکارا نهان مرا (۱۵۰۲/۳)

منابع و مآخذ.....

۱. اسلامی ندوشن، محمد علی. زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، تهران: آثار، چ هفتم ۱۳۷۶.
۲. حمیدیان، سعید. درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی. تهران: نشر مرکز، چ اول ۱۳۷۲.
۳. صفا، ذبیح‌الله. حماسه سرایی در ایران. تهران: سپهر، چ پنجم ۱۳۶۹.
۴. فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه فردوسی. به اهتمام دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران: شرکت چاپ و انتشارات علمی چ اول ۱۳۷۰.
۵. فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه

فردوسی. تصحیح زول مل مقدمه سیاوش آگاه [بی جا]؛ گلستان کتاب، چ اول ۱۳۷۲.

۶. فرهنگ فروتن، غلامرضا. شاهنامه شاهنامه نیست. [بی جا]: آژان، چ اول [بی تا].
۷. مینوی، مجتبی. فردوسی و شعرا و تهران: کتاب فروشی دهخدا، چ دوم ۱۳۵۲.

زیر نویس.....

۱. در فارسی رستم برابر رستم یا رستم است در اوستا رستم: راورت ستم یا راورت یا راورد. در ادبیات پهلوی رستم: رت تخمک یا رتسخم یا روستهم. از ریشه راورد یعنی رستن،

نمو و بالش، معنی می‌دهد، ستم یعنی زورمند و نهم، پس رستم یعنی رویش زورمندانه. غلامرضا فرهنگ فروتن، شاهنامه شاهنامه نیست ([بی جا] آژان، چ اول [بی تا])، ص ۱۹۶.

۲. مجتبی مینوی، فردوسی و شعر او (تهران: کتاب فروشی دهخدا، چ دوم ۱۳۵۴)، ص ۴۳.
۳. ابیات این مقاله از شاهنامه به تصحیح زول مل نقل شده است. عدد سمت راست اشاره به جلد و عدد سمت چپ اشاره به صفحه‌ی آن است.
۴. نام کاووس در اوستا کوی آوسن یا کوی اوتسن آمده است. معنی این نام را می‌توان آرزومند (به عقیده‌ی پوستی

در کتاب نام‌های ایران) و یا بنا بر تفسیرهای پهلوی خرسندی دانست. هنگام بحث در باب نام کاووس باید بدانیم که این نام در زبان فارسی و بعضی از متون پهلوی اندکی از صورت اصلی خود خارج شده است. توضیح آن که کاووس به تنهایی مرکب از کوی و آوسن است و بنابراین کاووس یعنی کون اوتسن که در زبان پهلوی به کَوَوس تبدیل یافته. با این حال در زبان فارسی، یک بار دیگر کلمه‌ی کی به این اسم مرکب افزوده شد. چنانچه کی کاووس معادل با کی کی اوس! شمرده شد. ذبیح‌الله صفا، حماسه سرایی در ایران (تهران، سپهر، چ پنجم ۱۳۶۹)، ص ۵۰۱.

چالش باذل مشهوری با سرو سایه کن

کلیدواژه‌ها:

حماسه‌ی طبیعی، حماسه‌ی مصنوع، نبرد تن به تن رستم و اشکبوس، نبرد تن به تن حضرت علی (ع) و عمروبن عبدود، مقایسه‌ی باذل و محتشم، تجسم سخته‌ها، طنز و تمسخر، ایجاز.

چکیده:

این مقاله مقایسه‌ای تطبیقی است بین دو اثر حماسی، یکی حماسه‌ی طبیعی و دیگری حماسه‌ی مصنوع. این دو از سه زاویه‌ی فکری، زبانی و ادبی دیده شده‌اند. فردوسی خالق «حماسه‌ی رستم و اشکبوس» و باذل سراینده‌ی «حماسه‌ی حمله‌ی حیدری» از دیدگاه‌های اعتقادی، ضرورت‌های تاریخی و اجتماعی و قابلیت‌های هنر حماسه‌سازی - هر چند به اختصار - مورد بررسی و مقایسه قرار گرفته‌اند.



❖ مسعود سرحدی

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی
واحد امیریه

حماسه (Epic) بیانگر حس ناخود آگاه اقوام برای صیانت از مرز و بوم و فرهنگ خود در برابر هجوم احتمالی بیگانگان است. همین امر باعث شده است که حماسه همواره نزد ملت‌ها به عنوان ارزشمندترین انواع ادبی تلقی شود. بنابراین ثبوت و ضبط حماسه به اندازه‌ی خود حماسه ارجح و ارزش دارد؛ چرا که به نظر می‌رسد حماسه‌سرایی خود نوعی مکانیسم دفاعی است. تمدن‌های کهن‌گزیر و گریزی جز چالش نداشته‌اند و راز ماندگاری یا احتمالاً نابودیشان نیز در همین بوده است.

ملت‌های بزرگ حماسه‌های بزرگ آفریده‌اند. از این رو حماسه سراهای بزرگی چون فردوسی و هومر مولود زمان و مکان و تمدن و فرهنگی

بوده‌اند که حاکم بر جامعه‌ی آن روز ایران و یونان بوده است و کار آنان به نوعی خود حماسه محسوب می‌شود.

یقیناً فردوسی بنا بر ضرورت زمانه، آن گاه که ملت ایران نیازمند تجدید حیات ملی بوده، به صرافت سرودن شاهنامه افتاده است، نه به انگیزه‌ی تفتن و تفریح یا صلّه و صلوات. به قول محققى اگر فردوسی نبود بعید نیست که الآن ما ایرانیان در پوشش و کلام خود شخصیت دیگری غیر از این می‌داشتیم. مثل مصریان و لیبیایی‌های آفریقایى که هم جامه شان عربی شده است و هم فرهنگ و زبانشان.^۱ پس با این توجیه می‌توان فردوسی را سردار بزرگ همه‌ی ایام ایرانیان در مقابل تمام قلم‌ها و قدم‌های بیگانه‌ای که در مخیله شان تهدید و تحقیر ایران را پرورش داده‌اند به حساب آورد.

در این نوشتار سعی شده است تا دو اثر حماسی را، که در کتاب ادبیات فارسی دوم دبیرستان در پی هم با عنوان رستم و اشکبوس^۲ (حماسه‌ی طبیعی) و حمله‌ی حیدری^۳ (حماسه‌ی مصنوع) آمده، با نگاه سبک‌شناسانه نقد و بررسی کنیم.

یك نگاه کلی

نبرد رستم و اشکبوس از جمله شاهکارهای حماسه سرای توس است که بسیاری از ویژگی‌های آثار حماسه‌های ماندگار را داراست. در این داستان، اشکبوس کُشانی بزرگ‌ترین پهلوان



ترکستان جهت کمک به پیران ویسه به ایران می‌تازد و هم‌اورد می‌طلبد. او پس از غلبه بر رهام پارستم درمی‌آویزد و با همه‌ی هیبتش خیلی خام و آسان به کام مرگ می‌رود. این داستان در ضمن داستان کاموس کُشانی تعیبه شده و به جز چهار - پنج بیت، همه‌ی شعر به نقل از نسخه‌ی چاپ مسکو عیناً در کتاب درسی آمده است.

آن طرف قضیه بخشی از کتاب «حمله‌ی حیدری» اثر باذل مشهندی است، از حماسه‌های دینی که قهرمانانش از رجال مذهبی‌اند. سراسر این کتاب مدح و منقبت حضرت رسول (ص) و حضرت علی (ع) است. آن بخشی که در کتاب درسی آمده مشخصاً نبرد تن به تن حضرت علی (ع) است با عمرو بن عبدود، از پهلوانان و سران قریش که در جنگ خندق کشته می‌شود.

منظومه‌ی حمله‌ی حیدری^۵ نسبت به دیگر حماسه‌های دینی که تقریباً در یک دوره‌ی خاص خلق شده‌اند - مثل خاوران نامه‌ی ابن حسام و صاحبقران نامه - مهم‌تر و از سندیت بیش تری برخوردار است. چرا که مثلاً در تصویری که ابن حسام از امام علی (ع) ارائه می‌دهد، او یک پهلوان ملی است که در ایران به جنگ دیو و اژدها می‌پردازد.

یا در صاحبقران نامه از حمزه سید الشهداء، پهلوانی ساخته شده که به دربار انوشیروان می‌آید و عاشق دختر شاه ایران می‌شود و با دشمنان ایران یعنی تورانیان می‌جنگد!^۶ در عین حال شاید مقایسه‌ی این دو اثر، قیاس مع الفارق باشد. چرا که فردوسی خداوندگار حماسه است که «سخن را به آسمان علیین برد»^۷ و در عوض باذل سراینده‌ی اشعاری است که نمی‌توان آن را در شمار شعرهای درجه‌ی دوم و سوم فارسی در نظر گرفت.

در کتب سبک‌شناسی معمولاً به یک اثر ادبی از سه زاویه نگاه می‌شود: فکری، زبانی، ادبی.

حوزه‌ی فکری

در این دو اثر موجز، چندان مجال نبوده است که شاعران به طرح اندیشه و تفکر خود بپردازند، اما در عین حال مواردی که این قلم استنباط کرده چنین است:

به لحاظ باورها هر دو شاعر، شیعی‌اند. فردوسی اهل توس است و توس یکی از کانون‌های تشیع در قرن چهارم بوده است. شاید مجاورت توس و مشهد امام رضا (ع) با این موضوع بی‌ارتباط نبوده است.^۸ اصولاً یکی از دلایل بی‌مهری سلطان محمود را نسبت به فردوسی همین اعتقادش به تشیع می‌دانند. او که در زمان تنگی و سختی شیعیان به سر می‌برد و سلطان وقت که انگشت در کرده بود و قرمطی می‌جست تا بر دار کند.^۹ هم چنان با جسارت زاید الوصفی از تشیع دم می‌زند. حال آن که باذل در زمانه‌ی عزت و اقتدار مذهب تشیع به سر می‌برد. البته فردوسی گرایش خود را در بطن و متن داستان‌ها نمی‌آورد. در حالی که مواد کار شعر باذل همین باورهای مذهبی اوست. تا جایی که به سبب داشتن عقاید شدید مذهبی گاه و بی‌گاه داخل معرکه می‌شود و به نفع شخصیت محبوب خود جبهه‌گیری می‌کند. در عین حال یقیناً باذل به هنگام سرایش این واقعه‌ی تاریخی، گوشه‌چشمی به رزم رستم و اشکبوس داشته است. این توجه هم در شیوه‌ی تصویرگری و آرایش جنگی پهلوانان دیده می‌شود و هم در حوزه‌ی زبانی او.

در هر دو اثر جنگ تن به تن وجود دارد. نبرد رستم و اشکبوس معروف‌ترین رزم تن به تن رستم است. بین امام علی و عمرو نیز جنگ تن به تن رخ می‌دهد، اما مختصات جنگ کهن در منظومه‌ی فردوسی بسیار بیش‌تر دیده می‌شود. «رستم تمام نبوغ پهلوانی خود را در این جنگ به جلوه می‌آورد. صلابت و طمأنینه، طعنه و طنز، باروی خوش و خندان جنگیدن»^{۱۰}. مورد دیگر ثنویت (Dualisme) است که



هم گاه دچار اشتباه می شود. برای نمونه می سرایید:

برافراخت پس دست خبیر گشا

بی سربریدن بیفشرد پا

حال آن که می دانیم غزوه ی خبیر از نظر تاریخی پس از غزوه ی خندق اتفاق افتاده است.

از طرف دیگر در حماسه های طبیعی معمولاً پهلوانان ویژگی هایی دارند که با شخصیت بزرگان مذهبی تطابق ندارد. یکی وجود حوادثی است که از حد و عادت ها - آن هم به شکل تصنعی و زمینی آن - فراتر است و این کاملاً با کرامات اولیای دین فرق می کند. دوم رنگ و صبغی قومی و ملی داشتن حماسه ها و قهرمانان است و یقیناً نبردها و غزوه های ائمه ی دین فاقد چنین گرایش های ملی و جغرافیایی است و منظور از «حب الوطن من الایمان» به قول مولانا: «مصر و عراق و شام نیست». در صورتی که فلسفه ی جنگ های رستم چیزی جز نام و ناموس و انتقام و صیانت از مرز و بوم نبوده است: «چو ایران نباشد تن من مباد».

از دیگر ویژگی ها، داشتن زمینه ی قهرمانی و پهلوانی است که در حماسه های مصنوع کاملاً جنبه ی تصنعی و کلیشه ای دارد. مثل شخصیت هایی که سروش

رومی آورد، موفق تر می شد. همان کاری که محتمس کاشانی کرد و نامش تنها با یک ترکیب بند جاودان ماند، ولی نام باذل و ابن حسام و صاحب شهنشاه نامه با این همه شعر حتی برای خواننده ی جدی ادبیات هم ناشناخته مانده است.

البته همین حمله ی حیدری باذل بسیار برتر از حماسه های تاریخی موجود است. چون اصولاً حماسه های دینی «حماسه هایی اند که به شیوه ای اسطوره شده اند اما هنوز زمینه ها و خاستگاه های تاریخی شان را از دست نداده اند. در این حماسه ها چهره ها، رویدادها و سرزمین ها با آن که هنوز تاریخی اند نمودی افسانه رنگ و نمادین و اسطوره ای یافته اند.»^{۱۳}

اما حماسه های دینی هم هر جا واقعاً تبدیل به تاریخ می شوند جوهر شعری خود و قوت و عظمت آن را از دست می دهند. در «تاریخ» آن چه اهمیت دارد راست بودن آن است و در «حماسه» بیش از هر چیز دیگر، اهمیت در شگفت انگیزی است و راست نمایی.^{۱۴}

مشکل مهم حماسه های دینی بیش تر در همین حوزه است که اگر بخواهند از تاریخ فاصله بگیرند و به شعر و شاعری نزدیک شوند، شخصیت قهرمان، که معمولاً از پیشوایان دینی است و در هاله ای از تقدس به سر می برد، دچار تحریف می شود و اگر بخواهند به تاریخ نزدیک شوند، دیگر شعر خلق نمی شود. بلکه یک سری نظم سرد و بی روح است که مثل خشت پُر زده می شود و در کنار هم ردیف می گردد، و در نهایت می شود تاریخ منظوم. ضمن این که در تاریخ آن چه مهم است ذکر زمان و مکان و اسامی است، در صورتی که در این موارد مخصوصاً در حماسه های اسطوره ای و جاودان در فضای مه آلود و نامعلومی گم می شود.

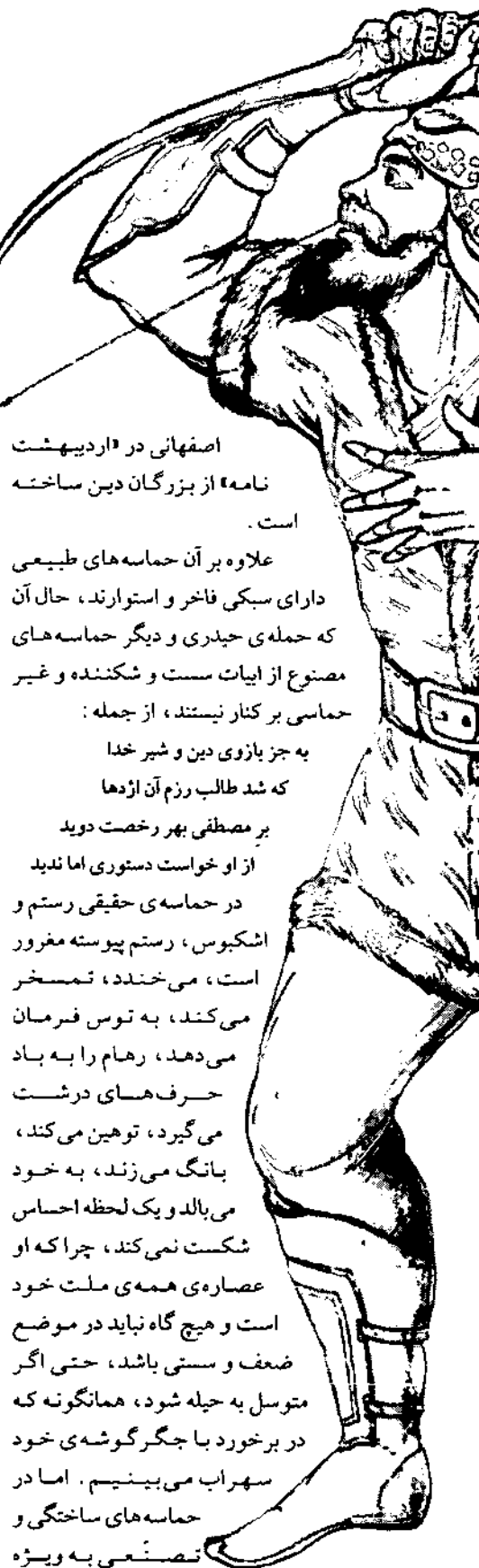
هر چند باذل در نقل همین وقایع تاریخی

در شاهنامه بر شالوده ی مذهب و ساختار اجتماعی ایران کهن بنا شده است. تقابل و تصادم خیر و شر در هر دو اثر وجود دارد و این از اصول حماسه است. اما آپشخور این مقابله در ایران به ادیان کهن به ویژه مانوی و زردشتی برمی گردد. همیشه ایرانیان با ایرانیان درگیرند. رستم ابرمردی است زاده ی اسطوره. اسطوره ای که ریشه در تاریخ و داستان دارد. اسطوره ای که همه ی مردم ایرن خالق آن هستند، نادر مقابل همه ی بیگانگان از نام و جان و کیشانشان دفاع کند.

«فردوسی شاهنامه را حدیث پهلوانانی چون رستم قرار داد تا به کمک آن بتواند به خواسته ها و آرمان های مردم زمانه ی خویش، که در روند مبارزات فرسایشی سیاسی، نظامی و فکری دوره های گذشته در رکود و فقرت، به مقاومت و پیروزی امید بسته بود، پاسخی سزاوار داده باشد.»^{۱۵} حتی شک نباید کرد که نام فردوسی در فهرست نهضت شعوبیه بوده باشد.^{۱۶} شاهنامه ادامه ی منطقی مکتوب و منظوم نهضت های ناکام مانده ی ایرانی است.

فردوسی هم سنگر ابومسلم و بابک و مازیار بن قارن و اسمعیل بن یسار است (اسمعیل کسی است که در تافخر به اجداد ایرانی خود در عهد هشام بن عبدالملک بی محابا جان خود را فدا می کند) به همین جهت است که دیدگاه او موضوعیت می یابد. کما اینکه شاهنامه نویسی رسم روزگار وی شده بود. اگر فردوسی شروع نمی کرد، بی تردید ایرانی دیگری بود که دست به این کار بزند. همان گونه که همشهری زردشتی مسلک و ناکام او یعنی دقیقی توسی، پیش از وی مترصد سرایش همین نسخه ی منثور شاهنامه شده بود.

اما اثر باذل چندان موضوعیت نمی یابد، بالتجیحه چندان هم مورد حمایت و استقبال قرار نمی گیرد. او اگر به جای حماسه سرایی به مرثیه و مناقب گویی و مقاتل خوانی



اصفهانی در «اردیبهشت نامه» از بزرگان دین ساخته است. علاوه بر آن حماسه‌های طبیعی دارای سبکی فاخر و استوارند، حال آن که حمله‌ی حیدری و دیگر حماسه‌های مصنوع از ابیات سست و شکننده و غیر حماسی برکنار نیستند، از جمله: به جز یازوی دین و شیر خدا که شد طالب رزم آن ازدها بر مصطفی بھر رخصت دويد از او خواست دستوری اما ندید در حماسه‌ی حقیقی رستم و اشکبوس، رستم پیوسته مغرور است، می‌خندد، تمسخر می‌کند، به توس فرمان می‌دهد، رهام را به باد حرف‌های درشت می‌گیرد، توهین می‌کند، بانگ می‌زند، به خود می‌بالد و یک لحظه احساس شکست نمی‌کند، چرا که او عصاره‌ی همه‌ی ملت خود است و هیچ‌گاه نباید در موضع ضعف و سستی باشد، حتی اگر متوسل به حيله شود، همانگونه که در برخورد با جگرگوشه‌ی خود سهراب می‌بینیم. اما در حماسه‌های ساختگی و تصنعی به ویژه

حماسه‌های دینی چنین نیست. امام علی (ع) در حین جنگ نه به زور بازوی خود می‌بالد و نه حتی در مقابل آب دهان عمرو خشمگین می‌شود:

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم
بنده‌ی حقم نه مأمور تنم
شیر حقم نیستم شیر هوا
فعل من بر دین من باشد گوا^{۱۵}

رجز خوانی و سؤال و جواب حماسی که از اصول جنگ‌های کهن است و به طور مشخص در بین رستم و اشکبوس رد و بدل می‌شود، در نبرد امام با عمرو دیده نمی‌شود.

طنز و تمسخر و ریشخند کردن دشمن برای تخفیف و تضعیف و خوار کردن او در بند حماسه‌ی رستم و اشکبوس جاری است. برای مثال وقتی رستم اسب اشکبوس را از پادر می‌آورد به طعنه و کنایه می‌گوید:

سزد گر بداری سرش در کنار
زمانی بیاسایی از کارزار

مورد دیگر آزمودن همه‌ی ابزارهای جنگی به ترتیب و تسلسل آن هاست، مثل استفاده‌ی اشکبوس از گرز و تیر و کمان و... این خصیصه در حمله‌ی حیدری، که بیش‌تر به شخصیت‌ها می‌پردازد تا توصیف جنگ، دیده نمی‌شود.

یکی از شاخصه‌های نبرد رستم و اشکبوس و حماسه‌های ماندگار، اصرار بر فاش نشدن نام و شخصیت قهرمانان است تا بدین وسیله در دل دشمن رعب و وحشت را مضاعف کنند. رستم در پاسخ به کشانی که به تحقیر و تمسخر، نامش را می‌پرسد، می‌گوید:

مرا مادرم نام، مرگ تو کرد
زمانه مرا پتک ترگ تو کرد

حضور اسبان رشید و نجیب نیز در جنگ‌ها نقش اساسی دارد، به ویژه که آن

اسب، رخش با وفای رستم باشد. هر چند بر این بزد رخش خسته است، رستم برای قدرت نمایی و تحقیر سردار تورانی، پیاده به جنگ می‌پردازد تا نازش او را نسبت به اسب خود به نالش مبدل کند:

پیاده مرا زان فرستاد توس

که تا اسب بستام از اشکبوس

ضد قهرمان یعنی اشکبوس کشانی^{۱۶} را فردوسی بر اساس اصل «تعرف الاشیاء باضدادها» طوری توصیف و معرفی می‌کند که برجستگی رستم بیش‌تر نمایان شود. حتی رهام را به عمد در مقابل او قرار می‌دهد تا با فرار از میدان، توانمندی اشکبوس و بالتجیبه سیمای پهلوان بزرگ ایران بیش‌تر جلوه کند. زیرا رهام شخص کمی نبوده که واقعاً همواره اهل بزم بوده باشد، آن‌جا که رستم به تعریض می‌گوید: «که رهام را جام پاده‌ست جفت»، مشخص است که توقعش از رهام جوان خیلی زیاد بوده است، و الا دلاوری‌های وی که پسر گودرز و برادر گیل است در جنگ با پیران ویسه و نیرد دوازده رخ و از پادر آوردن بارمان غیر قابل انکار است. اما همین که قرار است رهام بیچاره در مقابل رستم قرار گیرد، وضع تغییر می‌کند، چرا که به نقل تاریخ سیستان، فردوسی خطاب به سلطان محمود گفته بود: «خدای تعالی هیچ بنده را چون رستم نیافرید»^{۱۷}.

جالب است که با وجود حماسی بودن نام رستم، فردوسی اصرار دارد که از واژه‌ی تهمتن بهره‌ی بیش‌تر ببرد. چون با آهنگ و تأثیر گذاری بیش‌تری همراه است و خوف و نگرانی از قهرمان را بیش‌تر از کلمه‌ی رستم در ذهن متبادر می‌کند.

در منظومه‌ی حمله‌ی حیدری معمولاً از خصایصی که اشاره شد کم‌تر استفاده می‌شود. باذل خیلی تلاش ندارد که زبان خود را فاخر کند و تصاویر زنده‌ای ارائه دهد.

حوزه‌ی زبانی

در حوزه‌ی زبانی سبک شناسان معمولاً آثار را از باب موسیقایی، لغوی و نحوی بررسی می‌کنند. درباره‌ی ویژگی‌های سبکی رستم و اشکبوس قبلاً خوانندگان را به کار ارزشمند و در عین حال ناکافی صاحب «انواع ادبی» ارجاع می‌دهم.^{۱۸}

نخست از نظر موسیقیا

موسیقی بیرونی، یعنی وزن در هر دو اثر یکسان است در بحر متقارب مثنی (مقصوف یا محذوف (فعلون فعلول) است، که وزنی رزمی و متناسب با حماسه و تفاخر است.

هر دو اثر در قالب مثنوی سروده شده که بهترین گزینه برای بیان حکایات و داستان‌هاست.

اما موسیقی کناری و میانی: می‌دانیم در حماسه، بسامد ردیف کم است. زیرا ردیف بیش‌تر به آهنگ شعر می‌افزاید و حماسه سرایان چندان در بند خوش آهنگی نیستند. اصولاً سبک خراسانی در پی ردیف نیست. از طرفی در قالب مثنوی، آن هم با اوزان کوتاه، برای استفاده از هر دو (ردیف و قافیه) فرصت کم‌تری هست. باید حرف را زد و رفت. اما در عوض قافیه‌ها بار زیادی از تصویرسازی را بر دوش می‌کشند.

از چهل و دو بیت فردوسی، چهار بیت مردّف و سی و هشت بیت مقفّاست و قافیه‌های حرفی در آن‌ها دیده نمی‌شود. قافیه‌های فعلی که هر دو مصراع را در برگیرد فقط در سه بیت دیده می‌شود.

باقی یک مصراع، قافیه‌ی فعلی و مصراع دیگر قافیه‌ی اسمی است. مثل: بدار، کارزار.

بسامد بالای قافیه اسمی است که

بیش‌تر، واژه‌های جنگی و رزمی هستند. مثل: تیر، جنگ، خدنگ و کوس.

البته تکرار قافیه زیاد است. مثل اشکبوس و کوس، سوار و کارزار و جنگ و خدنگ که هر کدام با فاصله‌ی یکی دو بیت دوباره تکرار شده‌اند. ضمناً واژه‌ی اشکبوس را استاد هفت بار در قافیه جا داده است در حالی که واژه‌ی رستم یک بار هم قافیه نشده است.

اما شعر باذل که در وزن از شاهنامه تقلید کرده است، فقط یک بیت مردّف دارد. قافیه‌ی فعلی در پنج بیت دیده می‌شود و بقیه‌ی قافیه‌ها اسمی هستند. قافیه‌های اسمی کم‌تر سیمای حماسی دارند. قافیه‌هایی مثل: فرنگ و رنگ یا نبی و علی. گاه نیز قافیه‌ها را با سهیل انگاری به کار می‌گیرد:

سپر بر سر آورد شیراله

علم کرد شمشیر آن ازدها

اله را به اشتباه با ازدها هم قافیه کرده است. همچنین با توجه به معنا و مفهوم بیت:

«چنین آن دو ماهر در آداب ضرب

ز هم رد نمودند هفتاد حرب»

به نظر می‌آید که قافیه‌ها به درستی در جای خود قرار نگرفته‌اند، چرا که به جای آداب حرب، گفته آداب ضرب و به جای هفتاد ضرب، هفتاد حرب را به کار برده است. سعدی همین قافیه‌ها را این‌گونه می‌آورد:

من آمم که در شیوه‌ی طمن و ضرب

به رستم در آموزم آداب حرب^{۱۹}

که طمن و ضرب را در معنای شمشیر زدن به کار برده است.

در هر دو اثر از هم حرفی و توزیع استفاده شده است و همین‌طور از تکرار. اما از قافیه‌های درونی خبری نیست.

از نظر لغوی

در شعر فردوسی به ضرورت زمان و سبک موجود، واژه‌های عربی کم‌تر به چشم می‌خورد. اما در شعر باذل بر عکس است. وفور کلمات عربی چون: دین، هوس، طالب، نظر، کفر، شیطان، علم و ده‌ها واژه‌ی دیگر که در جای جای شعر به کار رفته از روح حماسه و رنگ ملی ابیات کاسته است.

در شعر فردوسی «اماله» دیده می‌شود و همین‌طور تخفیف واژگان و کاربرد باستان‌نگرایانه‌ی (Archaism) کلمات مثل «کجا» در معنای «که» موصولی و تشدید مخفّف و حرف اضافه‌ی مضاعف برای متمّم و «را»ی فک اضافه مثل: «مرا مادرم نام مرگ تو کرد». اما در شعر باذل به جز مخفّف کلمات، بقیه‌ی موارد که در جزالت کلام نقش اساسی دارند دیده نمی‌شود.

فعل‌های پیشوندی در جمله‌ی حیدری کم است اما در شاهنامه زیاد. وفور فعل در رستم و اشکبوس تا به آن جاست که گاه در یک بیت، هشت جمله و شش فعل دیده می‌شود یعنی اوج ایجاز و قصر:

قضا گفت گیر و قدر گفت ده

فلک گفت احسنت و مه گفت زه

واژه‌های برگزیده‌ی باذل نشانگر سبک فاخر رزمی نیست. شعر حماسی او گویی همان حکایت شیر بی یال و دم و اشکم مولانا است. لغات حبیب و جبرئیل یا ترکیباتی چون: شاهد آرزو با تشبیهاتی چون: «بر افروخت بازو چرخ شاخ درخت» بیش‌تر به درد شعر غنایی و بزمی می‌خورد تا شعر حماسی و رزمی.

از نظر ساختار و نحو

فردوسی برای تأثیر گذاری بیش‌تر کلام خود معمولاً افعال را در آغاز مصاریع می‌آورد. او با این کار از همان آغاز ضربه‌ی

اصلی را به ذهن خواننده وارد می‌کند. ضمناً هر مصراع از یک جمله تشکیل می‌شود و کم‌تر پیش می‌آید که مفهوم را به مصراع دوم بکشاند. هر چند گاهی ابیات، موقوف المعانی می‌شوند که این یکی از ویژگی‌های منظومه‌های داستانی و شاهنامه است.

استفهام انکاری که بار حماسی کلام را بالا می‌برد در شعر فردوسی وجود دارد، اما در شعر باذل نیست. اصولاً استفهام همراه با نفی از ویژگی‌های سبکی شاهنامه است و بیش‌تر از بطن سؤال و جواب و گفت و گوها برمی‌خیزد. در شعر باذل چون رجز خوانی نیست، گفت و گو (دیالوگ) هم نیست و در نتیجه این نوع پرسش‌ها هم رد و بدل نمی‌شود. گفت و گوی بین قهرمان و ضد قهرمان در پیش‌برد و سرعت بخشیدن به داستان و معرفی شخصیت‌ها اهمیت زیادی دارد.

روی هم رفته شعر باذل دچار غث و سمین است. گاه ابیات قوی دارد چون:

ز ره لخت لخت و قبا چاک چاک
سر و روی مردان پر از گرد و خاک
و گاه بیت‌های بسیار ضعیف و کم‌جان مثل:

چنان دید بر روی دشمن ز خشم
که شد ساخته کارش از زهر چشم
در این جا فعل ماضی «دید» را در معنای «نگاه کرد» به کار می‌برد که نامناسب است. ضمناً «به روی دشمن» صحیح است نه «بر روی دشمن». یا در بیت:

به نام خدای جهان آفرین
پینداخت شمشیر را شاه دین
شاعر غافل است که این که شمشیر هیچ‌گاه به سمت رقیب انداخته نمی‌شود.

مورد دیگری که در شعر بزرگان هم دیده می‌شود، کاربرد نامناسب صفت اشاره‌ی «آن» است برای اسمی که قبلاً معرفی شده است: «علم کرد شمشیر آن ازدها».

نمی‌توان به راحتی این نوع کاربرد را از ویژگی‌های سبکی محسوب کرد. به نظر می‌رسد این کاربرد از فتر و ازگان، مسامحه و عدم وسواس شاعر ناشی می‌شود. مثل این که شخصی نسبت به دوستش که نام او احمد است، بگوید «آن احمد آمد» و حال آن که این دو شخصیت از قبل به خواننده معرفی شده‌اند و دیگر ضرورت ندارد مثل یک ناشناس با آن‌ها برخورد شود. مولانا هم در حماسه‌ی عرفانی جدال امام علی و عمرو همین ترکیب را دارد: «در زمان انداخت شمشیر آن علی» حال پرسش این است که مگر چند علی در آن مکان می‌جنگیده که آن علی در بینشان شمشیرش را انداخته است؟^{۱۰}

حوزه‌ی ادبی

قدرت و توان فردوسی در به تصویر کشیدن این نبرد و تجسم صحنه‌ها چنان است که آدمی را متحیر می‌کند. یقیناً در شاهنامه‌ی مثنوی که منبع اصلی اوست این قدر جزئی‌نگاری نشده است این‌تنها از نیوغ حماسه‌سرای توس نشئت می‌گیرد. کما این که در هزار بیت «گشتاسب نامه‌ی» دقیقی، که اتفاقاً فردوسی آن را سست و سخیف می‌داند، نیز چنین تصویرهایی نمی‌بینیم. گویی او دورین فیلم برداری بر دوش نهاده و در میدان جنگ حاضر شده و از زوایای مختلف فیلم می‌گیرد و کل حادثه را به نمایش می‌گذارد. دقیق‌نگاری و توجه به جزئیات کلام و کردار پهلوانان، هنر فردوسی است.

باذل نیز در آغاز خوب شروع می‌کند اما کند پیش می‌رود. خصوصاً که به جای تصویرسازی حرف می‌زند و گزارش ارائه می‌کند. گاهی دچار تکرار می‌شود و خواننده را در چنبره‌ی داستان می‌چرخاند. در بیت:

چنان دید بر روی دشمن ز خشم
که شد ساخته کارش از زهر چشم
یعنی با یک نگاه خشمگینانه‌ی امام یکباره کار عمرو ساخته می‌شود. دوباره در بیت‌های بعدی جنگ را ادامه می‌دهد:

غضنفر بزد تیغ بر گردنش
در آورد از پای بی سر تنش
و با وجودی که عمرو در بیت فوق کشته می‌شود، در بیت بعد می‌گوید:

دم تیغ بر گردنش چون رسید
سر عمرو صد گام از تن برید
یعنی چند بار عمرو و خواننده‌ی شعر را می‌کشد و دوباره زنده می‌کند.

از تشبیه، استعاره، کنایه و مجاز در هر دو اثر استفاده می‌شود. استفاده از طنز در رستم و اشکیوس، شعر را دل‌انگیزتر و دل‌چسب‌تر کرده است به طوری که هر چه شعر را بخوانی خسته نمی‌شوی. خصوصاً وقتی که می‌بینی پهلوان ایرانی علاوه بر زور بازو از کلام فاخر و در عین حال نیشدار برخوردار است که هر وقت دهان می‌گشاید، گویی تیر از چله‌ی کمان رها می‌کند.

«اغراق» که ذات حماسه است و نمی‌توان آن را آرایه خواند، در هر دو اثر دیده می‌شود. مثلاً: از فردوسی:

به گرز گران دست برد اشکیوس
زمین آهنین شد سپهر آبنوس
از باذل:
چو آن آهنین کوه آمد به دشت
همه رزمگه کوه فولاد گشت

ایجاز نیز در هر دو شعر هست. ایجاز از ویژگی‌های حماسه است. شاعر با آوردن فعل‌های متعدد و جملات کوتاه، کلام خود را موجز می‌کند. کل داستان را فردوسی در کم‌تر از پنجاه بیت بی‌هیچ کم و کاستی بیان می‌کند. گویی یک داستان کوتاه (Nouvelle) است. ابتدا مقدمه‌چینی و انتظار آفرینی



می کند، بعد دو پهلوان را درگیر می نماید و تا کار اشکیوس را نمی سازد و پرونده اش را نمی بندد، آرام نمی شود. سپس اوج و فرود قصه بی یک بیت اضافی و همه چیز با مرگ اشکیوس به پایان می رسد تا هم خود و هم خواننده نفس راحتی بکشند. در حالی که در شعر باذل، بعد از کشته شدن عمرو بیت ۲۵ تا انتها کاملاً زیادی می نماید و شعر را دچار اطناب می کند.

پانویس:

- ۱- رک به: نوشته های بی سرنوشت، محمد علی اسلامی ندوشن، تهران انتشارات یزد، چاپ چهارم ۱۳۷۶، ص ۲۳۵. سر و سایه فکن یکی از نام هایی است که استاد به حماسه ی ملی ایران داده است. «توانم مگر پایگه ساختن - بر شاخ آن سر و سایه فکن»
- ۲- رک به: مقالات ادبی، زبان شناسی، علی محمد حق شناس، تهران، نشر نیلوفر، چاپ اول ۱۳۷۰، ص ۱۱۳ به بعد.
- ۳- اشعاری که از شاهنامه در متن آمده از شاهنامه ی فردوسی چاپ مسکو است، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، چاپ اول ۱۳۷۳، ج چهارم.
- ۴- اشعار باذل که در مقاله آمده از کتاب ادبیات فارسی سال دوم نظام جدید آموزش متوسطه، چاپ ۱۳۷۸ انتخاب شده است.
- ۵- رک به: تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، تهران، انتشارات فردوسی، چاپ هشتم، جلد پنجم، ص ۵۸۹ به بعد. این مثنوی طولانی از روی کتاب معارج النبوة و مدارج الفتنه تألیف

- معین بن حاجی محمد الفراهی به نظم درآمده است. نام اصلی باذل میرزا محمد رفیع خان باذل پسر میرزا محمد است. وی در عهد شاه جهان گورکانی به همراه برادر به هند می رود و منصب دولتی به دست می آورد. مرگ او در دهلی به سال (۱۱۲۴ یا ۱۱۲۳) اتفاق می افتد و چون نتوانسته بود کتاب را به پایان برساند، شاعری به نام میرزا ابوطالب اصفهانی حمله ی حیدری را به اتمام می رساند.
- ۶- رک به: حماسه سرایی در ایران، ذبیح الله صفا، تهران، امیر کبیر، چاپ ششم ۱۳۷۹، ص ۳۷۷ به بعد.
- ۷- چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، به اهتمام محمد معین، تهران، امیر کبیر، چاپ دهم ۱۳۶۹، ص ۷۵
- ۸- سروسایه فکن، محمد علی اسلامی ندوشن، تهران، نشر یزدان، چاپ سوم ۱۳۷۳، ص ۵۲
- ۹- به نقل از همان، ص ۵۶
- ۱۰- همان، ص ۱۴۸
- ۱۱- بازخوانی شاهنامه، مهدی قریب، تهران، انتشارات توس، چاپ اول

- ۱۲۶۹، ص ۵۳
- ۱۲- سبک شناسی شعر، سیروس شمیا، تهران، انتشارات فردوس، چاپ دوم ۱۳۷۵، ص ۳۰
- ۱۳- رؤیا، حماسه، اسطوره، میر جلال الدین کزازی، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم ۱۳۷۶، ص ۱۹۴
- ۱۴- شعر بی دروغ، شعر بی نقاب، عبدالحسین زرین کوب، انتشارات علمی، ۱۳۷۱، ص ۱۳۶
- ۱۵- تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمد تقی جعفری، تهران، انتشارات اسالمی، چاپ یازدهم ۱۳۶۶، ج دوم، ص ۷۱۴
- ۱۶- کوشانی منسوب به کوشان نام طایفه ای در افغانستان است. به نظر دکتر شمیا واژه ی کشانی، کشتن را به ذهن خواننده متبادر می کند در عوض به نظر این قلم نام رهام نیز شکننده و سست به نظر می آید و از اقتدار حماسی بی بهره است.
- ۱۷- تاریخ سیستان به نقل از داستان داستان ها، محمد علی اسلامی ندوشن، تهران، چاپ هفتم ۱۳۸۰، ص ۵
- ۱۸- رک به: انواع ادبی، سروس

- شمیا، تهران، انتشارات توس، چاپ پنجم ۱۳۷۶، ص ۱۰۰ به بعد.
- ۱۹- بوستان سعدی، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم ۱۳۶۸، ص ۱۳۹
- ۲۰- توجه داشته باشید که این انداختن شمعی به معنی کنار نهادن و به زمین زدن و دست از جنگ کشیدن است، تا پرتاب کردن مثل تعبیر باذل. لازم به ذکر است که حرف اشاره ی این و آن در نثر مرسل دوره ی سامانیان به این شکل به کار می رفته است که بعدها منسوخ می شود. مثلاً در ترجمه ی تاریخ طبری و ترجمه ی تفسیر طبری، عباراتی بدین شکل آمده است: پس هرگز نامه کرد و بهرام چوین را بخواند، گفت تا خاقان زنده بود حق ما را نگاه داشت و این پسرش خال من است و لکن حق خویش نشاند و سپاه آورد و پادشاهی ما همی گیرد. کلمه ی این در عبارت «و این پسرش خال من است» حکم الف لام عربی را دارد و اسم بعد از خود را معرفه ی عهد ذهنی می سازد.
- رک. به سبک شناسی نثر، سیروس شمیا، تهران، نشر مینرا، چاپ اول ۱۳۶۷، ص ۲۶



یاد یاران

❖ دکتر حسن ذوالفقاری

محمدعلی فروغی (ذکاء الملک)

آن روز در دارالفنون و نوله‌ای برپا بود. شاگردان همگی منتظر و هیجان‌زده بودند. صبح اعلام کرده بودند که بعد از ظهر در ایوان غربی کنفرانسی برپا خواهد شد. سخنران محمدعلی فروغی مرد سیاست و ادب آن روزگار و موضوع کنفرانس تحقیق در احوال فردوسی توسی بود؛ مردی بزرگ از بزرگ‌مرد عرصه‌ی حماسه، سخن می‌گفت. شنیدن سخنان ذکاء الملک و آن هم درباره‌ی فردوسی برای آن‌ها بسیار جالب و شوق‌برانگیز بود. شاگردان مدرسه چون مجتبی مینوی، سعید نفیسی، غلامحسین رهنما، علی اصغر حکمت، حبیب یغمایی، رعدی آذرخشی، عبدالله انتظام و... سرازیرا نمی‌شناختند. اولین مرتبه بود که یکی از رجال مملکتی را از نزدیک می‌دیدند. بعد از ظهر فرارسید. در میان هیاهو و مهمه‌ی شاگردان مردی آرامسته و موقر پشت میز سخنرانی قرار گرفت. آن روز مثل همیشه یک سرداری از پارچه‌های پررنگ، و بیش‌تر سیاه و سورمه‌ای، در برداشت. با کلاه ماهوتی نسبتاً کوتاه. دکمه‌های سرداری او بسته بود. بچه‌ها سیمایی مهربان و خوش‌رو را می‌دیدند با چشمان تیز خمارآلود و نوک بینی، که اندکی گرد و بزرگ‌تر

از حد معمول بود و عینک گرد ته‌استکانی در منتهای آن قرار گرفته بود. او خیلی گرم و مؤثر و آرام سخن می‌گفت. دانش‌آموزان البته با کتاب‌های درسی او که در همان دارالفنون تدریس می‌شد آشنا بودند. آن‌ها مفهوم ایرانی و ایرانی‌بودن و تاریخ ایران را حتی در کتاب ششم ابتدایی‌شان از او آموخته بودند و چندان با او بیگانه نبودند ولی دیدن مؤلف کتاب‌های درسی و نخست‌وزیر آن روز برایشان بسیار جالب بود. ^۱ ذکاء الملک سخنانش را با عنوان «شاهنامه آینه‌ی فرهنگ ایرانی» آغاز کرد: «... گرامی دوستان مهربانم، می‌خواهید بدانید که احساسات من نسبت به شاهنامه چیست و درباره‌ی فردوسی چه عقیده دارم؟ اگر به جواب مختصر مفید قانع می‌شوید این است که به شاهنامه عاشقم و فردوسی را ارادتمند صادق. اگر به این مختصر قناعت ندارید، گواه عاشق صادق در آستین باشد. در تأیید اظهارات خود، به اندازه‌ی خود شاهنامه می‌توانم سخن را دراز کنم...» ^۲

محمدعلی فروغی معروف به ذکاء الملک در سال ۱۲۵۶ هـ. ش در تهران متولد شد. پدرش محمدحسین خان ذکاء الملک اول، از محققان و

شعراي عهد ناصری بود که در وزارت انطباعات اعتمادالسلطنه ریاست بخش ترجمه و تألیف را برعهده داشت.

اجدادش اصلاً اهل اصفهان و از تجار معروف آن سامان بوده‌اند. پدر بزرگ فروغی آقامحمد مهدی ارباب که مردی فاضل و تحصیل کرده در اصفهان بود از جمله پیشگامان ترویج علوم جدید در ایران و از اولین کسانی است که تاریخ و صاف و شاهنامه را در هند به چاپ رسانید. ^۱

فروغی آموزش‌های اولیه را نزد پدر دانشمندش آغاز کرد. طبق مرسوم زمانه علوم ادبی و عربی و حسن خط را در منزل فراگرفت تا آن‌که در آستانه‌ی جوانی وارد دارالفنون شد و به آموختن طب پرداخت. چهار سالی را در این رشته ادامه داد. او در دارالفنون به شغل مترجمی دروس استادان فرانسوی به فارسی برگزیده شد. انگلیسی را هم فراگرفت و به سه زبان عربی، فرانسه و انگلیسی تسلط یافت. پس از چندی طب را رها کرد و به ادبیات و فلسفه و عرفان روی آورد. از این پس در درس چند تن از حکیمان بزرگ عصر از جمله میرزا ابوالحسن جلوه حاضر شد و در مدارس سپهسالار، خان، مروی و صدر به تکمیل



سال‌ها باید که تا چون او یکی مرد تمام
 هم گیتی زاید، آن که پرورد اندر کنار
 علامه مجلسی

شد و نا شه‌ریور ۱۳۲۰ معزول و خانه‌نشین گردید.

در این سال با حمله‌ی روس و انگلیس به ایران، فروغی بار دیگر نخست‌وزیر شد و زمام امور را به دست گرفت و اوضاع را آرام کرد. پس از آن تصمیم گرفت به عنوان سفیر به آمریکا عزیمت کند. فروغی می‌خواست به دلیل بیماری، فرزندش او را در این سفر همراهی کند لیکن نزدیک‌ترین افراد به وی، با این درخواست کوچک آن مرد بزرگ موافقت نکردند. اما صدارتش چندان به طول نینجامید و یک سال بعد در آذرماه سال ۱۳۲۱ بر اثر شدت بیماری درگذشت و در ابن بابویه به خاک سپرده شد.

محمدعلی فروغی که در جوانی با خواهرزاده‌ی نظام‌السلطنه‌ی مافی ازدواج کرده بود، صاحب چهار پسر به نام‌های محسن، جواد، مسعود، محمود و دو دختر گردید که پسران وی هریک با طی مدارج علمی از صاحب‌منصبان وقت شدند.

همسرش در سی سالگی بر اثر بیماری سل مجبور شد جدا از وی و فرزندانش زندگی کند و نهایتاً مداوای پزشکان مؤثر واقع نشد و دو سال بعد درگذشت. فروغی پس از همسر، در حالی

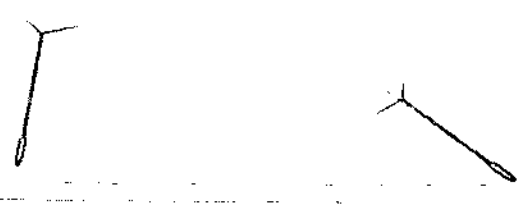
سیاسی از جمله خدمات او در مدرسه‌ی سیاسی بود. پس از صدور فرمان مشروطیت و تشکیل مجلس، فروغی ریاست دبیرخانه آن‌جا را بر عهده گرفت. تأسیس کتابخانه‌ی مجلس از جمله ابتکارات اوست.

در دوره‌ی دوم نماینده‌ی مردم و پس از چندی رئیس مجلس شورای ملی گردید. و این آغاز ورود رسمی و جدی او به عالم سیاست بود. عضویت در چند کابینه با عنوان وزیر مالیه، عدلیه، امور خارجه، جنگ، و هم‌چنین ریاست دیوان عالی کشور و دو دوره نخست‌وزیری، سالیانی چند، او را مشغول می‌داشت تا آن‌که برای سپردن امور تحصیلی دو فرزندش به علامه محمد قزوینی به پاریس رفت. دو سال نیز سفیر ایران در ترکیه بود تا آن‌که در سال ۱۳۰۸ شمسی ریاست هیئت نمایندگی ایران در جامعه‌ی ملل را پذیرفت. پس از بازگشت از ژنو چندی وزیر اقتصاد و امور خارجه بود و بار دیگر در سال ۱۳۱۲ ش به نخست‌وزیری منصوب گردید. از اقدامات مهم وی در این دوره تأسیس دانشگاه تهران، برگزاری جشن هزاره‌ی فردوسی و تأسیس فرهنگستان بود. سرانجام در واقعه‌ی مسجد گوهرشاد مشهد مغضوب رضاشاه واقع

معلومات پرداخت. با تسلطی که به زبان‌های فرانسه و انگلیسی داشت بر عقاید فلاسفه‌ی غرب نیز واقف گشت. هوش و استعداد و تلاش بی‌وقفه‌ی او باعث شد که در تمامی علوم ورزیده گردد. مهم‌ترین کار او در ایام جوانی ترجمه‌ی متون بود. او که همراه پدر در وزارت انطباعات و در دارالت ترجمه به کار مشغول بود، از این راه کسب درآمد می‌کرد. مدتی نیز به معلمی اشتغال داشت. اما علاقه‌ی اصلی او در فلسفه بود. در فلسفه چنان به مطالعات خود عمق بخشید که دکترای افتخاری از یکی از دانشگاه‌های اروپا گرفت. بی‌گمان او یکی از بنیان‌گذاران فلسفه‌ی جدید در ایران است. در سال‌هایی که پدرش مجله‌ی تربیت را منتشر می‌کرد، سردبیری و اداره‌ی آن را بر عهده‌ی وی گذاشت. او با پشت‌کار، ده سال انتشار مجله را ادامه داد.

وقتی مدرسه‌ی عالی علوم سیاسی تأسیس شد، وی را به استادی آن‌جا برگزیدند. در ضمن ترجمه نیز می‌کرد. مدتی که پدرش ریاست مدرسه را بر عهده داشت، وی را به معاونت آن‌جا برگزید. با مرگ پدر لقب و شغل او به فرزند منتقل گردید.

ترجمه‌ی تعدادی از متون درسی مدرسه عالی



که چهل و پنج سال پیش تر نداشت، هرگز ازدواج نکرد و در کنار مشاغل سیاسی و علمی یکی از دل مشغولانی هایش تربیت فرزندان بود. در زمان حیاتش دانشگاه تهران چندین بزرگ داشت در تجلیل از مقام علمی وی برگزار کرد و حبیب یغمایی مجموعه مقالاتش را منتشر ساخت.

و اما اسباب بزرگی فروغی در چند چیز است؛ یکی فضیلت خانوادگی، زیرا پدران وی همگی از فضلا بوده‌اند. دوم معلومات و مزایای فاضلی و سوم فضایل و مکارم اخلاقی.

فروغی در زندگی خود جز این سه، یک دوره‌ی سخت سیاسی و پرهیجان را نیز تجربه کرد، چنان که با شمای از آن آشنا شدیم و آنچه گفتیم از زندگی سیاسی او بود. اما آنچه نام او را در تاریخ ادب فارسی ماندگار کرده است «فروغی ادیب و دانشمند» است. وقتی خطاب به علی اصغر حکمت گفته بود: «فلانی من از دوره‌ی آخر عمر خود بسیار خوشنود هستم، زیرا توانستم در این قسمت از عمر خود به زبان و ادب ملی خود خدمت کنم.»^۵

این دوره‌ی پنجاه ساله تا دو روز قبل از مرگ وی ادامه داشت. چنان که آخرین جزوه‌ی خلاصه‌ی شاهنامه را در بستر بیماری تصحیح کرد و به چاپخانه سپرد. عمده‌ی آثار او در دو حوزه جای می‌گیرد: فلسفه و ادبیات. او با فلسفه آغاز کرد و زندگی علمی‌اش را با ادبیات پایان برد.

در حوزه‌ی فلسفه یکی از آثار مهم او سه جلد کتاب سیر حکمت در اروپا است. او با مطالعات گسترده‌ای که در فلسفه‌ی غرب و شرق داشت و با توجه به فقر منابع در این رشته این کتاب ارزشمند را نگاشت. در نگارش این کتاب، وی با استاد فاضل تونی، میرزا طاهر تنکابنی و سید محمد مشکوة به تبادل نظر می‌پرداخت. از دیگر آثار او شرح اشارات بوعلی سینا است.

کتاب حکمت سقراط (۱۳۰۴) که ترجمه‌ای از کتاب «گفتار در روش به کار بردن عقل» از دکارت است از دیگر آثار فلسفی او به شمار می‌رود.

در حوزه‌ی ادبیات عمده‌ی علاقه و اهتمام او به معرفی آثار دو شاعر بزرگ زبان فارسی بود، یکی فردوسی و دیگری سعدی.

او عاشق فردوسی بود، بنابراین با همکاری مجتبی مینوی و حبیب یغمایی خلاصه‌ای از شاهنامه فراهم آورد که در سال ۱۳۲۱ منتشر شد. انتشار این کتاب مقارن بود با هزاره‌ی فردوسی. او خود هیچ‌گاه موفق نشد چاپ کتاب را ببیند؛ زیرا کار در شرف اتمام بود که درگذشت اما نسل‌های بعد دیدند و از آن استفاده‌ها بردند.

کلیات سعدی به اهتمام فروغی نیز مقارن با برگزاری هفتمین سالگرد تألیف گلستان به درخواست برگزارکنندگان و با همکاری استاد حبیب یغمایی و در مدت پنج سال به سال ۱۳۱۶ در چهار مجلد منتشر شد. این چاپ متفح تاکنون از جمله معتبرترین چاپ‌های آثار سعدی به شمار می‌رود که در تهیه‌ی آن از نسخه‌های معتبر فراوانی استفاده و با آن‌ها مقابله شده است.

حبیب یغمایی درباره‌ی عشق مفرط فروغی به سعدی و فردوسی می‌نویسد: «فروغی به اشعار سعدی و فردوسی حساسیت عجیبی داشت، سخت متأثر می‌شد اگر غزلی یا قطعه‌ای او را جذب می‌کرد، دستور می‌فرمود مکرر بخوانم و او سراپا گوش بود، گاهی به تبسم نشاط خود را می‌نمود و گاهی چنان افسرده و مغموم می‌شد که اشک به چشم می‌فشرده؛ از جمله هنگام خواندن این غزل:

بخت آینه ندارم که در آن می‌نگری
خاک بازار نیززم که بر آن می‌گذری
من چنان عاشق رویت که ز خود بی‌خبرم
تو چنان فتنه‌ی خویشی که ز من بی‌خبری
یکی دو بار هم بی‌هوش افتاد.^۶

فروغی در ادامه‌ی چاپ و نشر متون ادبی به تصحیح خمسه‌ی نظامی با همکاری حبیب یغمایی پرداخت که متأسفانه چاپ نشد، اما برگزیده‌ای از دیوان حافظ را در سال ۱۳۱۶ با همکاری ابوالحسن فروغی (برادرش) و نصرالله تقوی منتشر ساخت و رباعیات خیام را نیز با همکاری دکتر قاسم غنی در سال ۱۳۲۰ انتشار داد.

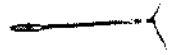
جز آثار ادبی و فلسفی چند کتاب تاریخی نیز نگاشته است و این مربوط می‌شود به دوران معلمی او در دارالفنون، از جمله‌ی آن‌ها کتاب تاریخ ساسانیان (۱۳۱۵)، تاریخ اسکندر کبیر (۱۳۱۵)، ترجمه‌ی تاریخ ملل قدیمه‌ی مشرق (۱۳۱۸ ق)، دوره‌ی تاریخ مختصر ایران (۱۳۱۸ ق) و تاریخ مختصر روم (۱۳۲۸ ق) است.

در زمینه‌ی حقوق نیز کتاب‌های اصول علم ثروت ملل (۱۳۲۳ ق)، جامعه‌ی ملل (۱۳۰۸) و حقوق اساسی (۱۳۲۵) را نگاشت.

بخشی از آثار فروغی ترجمه هستند. گفتیم که او در ترجمه دستی و مهارتی به سزا داشت و با آشنایی کامل و احاطه به زبان فارسی ترجمه‌هایی شایسته عرضه کرد. چنان که در مقدمه‌ی سیر حکمت در اروپا می‌نویسد: «آگاهی و اقتباس از افکار و لطایف گفتار خارجیان مستلزم آن نیست که شیوه‌ی زبان و بیان خود را از دست بدهیم و پسندیده‌تر آن است که فکر اروپایی را به زبان و بیان ایرانی درآوریم.»^۷

از ترجمه‌های او می‌توان به کتاب‌های دوره‌ی مختصر علم فیزیک (۱۳۲۸ ق)، گفتار در روش به کار بردن عقل از دکارت (۱۳۱۰ ق)، فن سماع طبیعی ابن سینا (۱۳۱۶ ق) و سه تئاتر مولیر (۱۳۵۲) را نام برد.

از فروغی مقالات و خطابه‌هایی نیز بر جای است که مقالات او پیرامون شاهنامه در سال ۱۳۵۱ و به اهتمام حبیب یغمایی منتشر شد. یغمایی هم چنین مقالات ادبی و زیبایی او را با



عنوان «مقالات فروغی» در سال ۱۳۵۲ منتشر کرد.

این مجموعه، کارنامه‌ی ادبی محمدعلی فروغی معروف به ذکاءالملک ادیب، حکمت‌دان و نویسنده‌ای بزرگ است و به گفته‌ی جلال متینی «مردی که در علم و ادب و حکمت از بزرگان معاصر به شمار می‌رود».^{۱۴}

این آثار به قلم نویسنده‌ای توانا و فارسی‌دان نگاهشته شد و نشر این کتاب‌ها خود سرمشق ساده‌نویسی به شمار می‌رود.

فروغی از جمله پیشروان ساده‌نویسی در ایران است. او آن‌چنان که حرف می‌زد می‌نوشت و نوشته‌هایش خصلت زبان مردم را دارد، به دور از الفاظ دشوار است و آن‌گاه که به اجبار خصوصاً در آثار فلسفی‌اش مجبور به استفاده از اصطلاحات خاص می‌شد، چنان ساده و لطیف می‌نگاشت که خواننده دشواری و سنگینی آن اصطلاح را حس نمی‌کرد. از کاربرد لغات بیگانه پرهیز می‌کرد و مطالب را در عین استحکام و فصاحت به گونه‌ای می‌نگاشت که همگان بتوانند از آن بهره‌مند شوند. این شیوه‌ی نثر او در کتاب آیین سخنوری وی کاملاً جلوه‌گر است. مینوی نثر او را بسیار ساده، پخته و فصیح و زیبا توصیف می‌کند.^{۱۵}

عبدالله انتظام از جمله امتیازات فروغی را نثر شیوای او می‌داند و می‌نویسد: «این از بهترین قلم‌هایی بود که من دیده‌ام، در روشن بودن، سلیس بودن و ادبی بودن»^{۱۶}

نمونه‌ای از نثر او درباره‌ی شاهنامه را می‌خوانیم:

«شاهنامه‌ی فردوسی هم از حیث کمیت هم از جهت کیفیت، بزرگ‌ترین اثر ادبیات و نظم فارسی است. بلکه می‌توان گفت که یکی از شاهکارهای ادبی جهان است. نخستین منت بزرگی که فردوسی بر ما دارد، احیا و ابقای تاریخ ملی ماست. هرچند این تاریخ را فردوسی جمع‌آوری نکرده و عمل او تنها این بوده‌است که

کتابی را که پیش از او فراهم آمده بود به نظم آورده ولیکن همین نکته کافی است که او را زنده‌کننده‌ی آثار گذشته‌ی ایرانیان به شمار آورد. چنان که خود او این نکته را متوجه بوده و فرموده‌است: «عجم زنده کردم بدین پارسی».

ذوق سلیم و هوش سرشار تو تصدیق خواهد کرد که اگر فردوسی شاهنامه را نظم نکرده بود، به احتمال قوی این روایات را هم سیل حوادث عظیم پی‌در پی که بر مملکت ستم‌دیده‌ی ما روی آورده‌است، برده و آن دفتر را شسته بود. چنان‌که بسیاری از کتب فارسی و عربی را از میان برده و یادگارهای بسیار از نیاکان ما را مفقود ساخته‌است. البته می‌دانی که شاهنامه‌ی فردوسی از بدو امر در نزد فارسی‌زبانان چنان دل‌چسب واقع شده که عموماً فریفته‌ی آن گردیده‌اند. هرکسی خواندن می‌توانست، شاهنامه می‌خواند و کسی که خواندن نمی‌دانست در مجالس شاهنامه‌خوانی برای شنیدن و تمتع یافتن از آن حاضر می‌شد. کم‌تر ایرانی‌ای بود که آن داستان‌ها را نداند و اشعار شاهنامه را از بر نخواند. به عقیده‌ی من وظیفه‌ی هر ایرانی است که اولاً خود با شاهنامه مأنوس شود، ثانیاً ابناء و وطن را به مؤانتس این کتاب ترغیب نماید و اسباب آن را فراهم آورد.

منت دیگر فردوسی بر ما احیا و ابقای زبان فارسی است. در این باب حاجت به دنبال کردن مطلب ندارم، زیرا کسی را ندیده‌ام که این نکته را انکار کند.

مزایای شاهنامه و موجبات محبوبیت فردوسی منحصر به آن چه گفتم نیست. اوقاتی که به خواندن شاهنامه بگذرانی به هدر نمی‌رود و حقیقتاً جزء عمر است. گذشته از این که وطن خواهی و ایران‌دوستی نتایجی است که از خواندن شاهنامه حاصل می‌گردد، بهترین لذت‌ها و سالم‌ترین تفریحات است. کلامش مثل آهن محکم است و مانند آب روان و در نهایت سادگی

و بی‌پیرایگی است. از اول شاهنامه تا به آخر سخن یک دست و یک نواخت است و نقل و قایع و مطالب و شرح و وصف‌ها در نهایت ایجاز و در عین حال صریح و روشن می‌باشد. از خصایص فردوسی پاک‌ی زبان و عفت لسان اوست. در تمام شاهنامه یک لفظ یا یک عبارت مستهجن دیده نمی‌شود. هر جا که به مقتضای داستان‌سرایی مطلب شرم‌آمیزی می‌باید نقل کند، بهترین و لطیف‌ترین عبارات را برای آن یافته‌است.

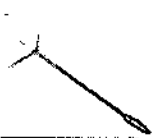
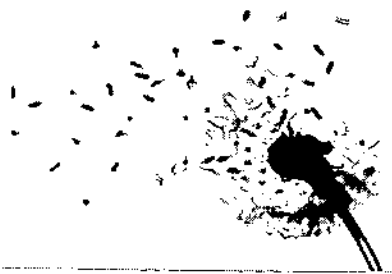
فردوسی مردی است اخلاقی، با نظر بلند و قلب رقیق و حسن لطیف و ذوق سلیم. همواره از قضایا تنبّه حاصل می‌کند و خواننده را متوجه می‌سازد که کار بد نتیجه‌ی بد می‌دهد و راه کج انسان را به مقصد نمی‌رساند!

فروغی در کنار نویسندگی، سخنوری یگانه بود. خطابه‌های او معروف و ممتاز است. در سخنرانی سلیقه‌ای مستقیم و ذوقی سرشار و استعدادی خاص داشت. خطابه‌هایش دلکش و پرجذبه بود. به آن‌چه می‌گفت اعتقاد داشت و سخن را با دلایل عقلی استوار پذیرفتنی می‌ساخت. شمرده، ملایم، روان و ساده سخن می‌گفت. هیچ‌گاه خطابه‌اش را نمی‌نوشت و از روی یادداشت هم حرف نمی‌زد. او جز آن که خطیبی چیره‌دست بود به گفته‌ی فروزانفر^{۱۷}

«مستمع خوبی هم بود»^{۱۸}

در مجالس خصوصی نیز خوش‌محضر و خوش‌بیان و نکته‌گو بود. «در محاوره و محاوره نهایت زبردستی داشت و مطلب را چنان منطقی و متقن ادا می‌نمود که شنونده نه فقط اقتناع می‌شد، بلکه به صحت مطلب ایمان پیدا می‌کرد»^{۱۹}

او کتاب آیین سخنوری را با توجه به تجربیات خود و نیاز به وجود چنین کتاب‌هایی برای آموزش فن خطابه در سال ۱۳۱۶ منتشر ساخت. این کتاب که در نوع خود جزء اولین آثار منتشر شده‌است، پس از ذکر کلیاتی، مراحل سخنوری را به‌طور مشروح و با ذکر مثال‌های فراوان



نگاشته است و همواره جزء منابع این رشته بوده و هست. فروغی گرچه شاعر نبود اما شعر شناسی یگانه بود. تنها در دوران جوانی طبع آزمایی هایی کرد ولی آن ها را از میان برد و دیگر با خود عهد کرد شعر نگوید.^{۱۱}

اخلاقی

فروغی در کنار بهره‌ی کافی از فنون ادب، نویسندگی، سخن شناسی، سخن سنجی، سخنوری و بسیار هنرها و دانش های دیگر و در جنب این همه فضایل علمی، دارای فضایل و صفات اخلاقی پسندیده‌ای بود که دوستان و شاگردان و بزرگان بر آن معترف‌اند.

مینوی او را نمونه‌ی یک ایرانی کامل عیار، تربیت شده و با معرفت می‌داند.^{۱۵} فروغی همواره بر یک روال بود، چه آن زمان که معلمی ساده در دارالفنون بود و چه آن هنگام که به وزارت رسید. سعید نفیسی می‌نویسد: «همیشه همان معلم فیزیک مهربان خوش روی ملایم آهسته رو و متفکر با ذوق و لطیف طبع را در پست و بلندی های زندگی می‌دیدم. هرگز هیچ مقام ظاهری این مرد را نگرفت و اندک تغییری در روش او ندیدم.»^{۱۶} با همه‌ی جامعیت و دانشی که داشت اهل روی و ریا و نظاهر نبود و در صدد نبود مراتب علمی خود را آشکار سازد مگر آن‌جا که اقتضا می‌کرد آن هم با متانت و آن هنگام که وارد می‌شد «دریای دانش او بی کران و معدن فضلش بی پایان بود.»^{۱۷}

«بیش تر از آن چه می‌گفت می‌کرد و کم تر از آن چه می‌کرد نشان می‌داد.»^{۱۸} هوشی سرشار، ذهنی جوینده و دقتی فراوان داشت. کنجکاوی او تا آن‌جا بود که می‌خواست از تمامی مسائل، اطلاعات کافی داشته باشد. یک صفت برجسته‌ی او سلامت عقل و اعتدال فکر بود و البته این صفت را به مدد مطالعات عمیق فلسفی اش تقویت کرده بود.

عامل دیگر تعادل فکری او مطالعات زیادش بود. این اعتدال فکری و تقویت تفکر منطقی، او را مردی شکبیا، بردبار و پایدار ساخته بود که هیچ گاه حوادث او را برآشفته نمی‌ساخت.

از هیچ کس بد نمی‌گفت حتی به کسانی که او را آزار می‌رساندند و ناسزا می‌گفتند.

به دوستانش که از وی راهنمایی می‌خواستند کمک فکری می‌کرد و سخت با آنان صمیمی و وفادار بود. در عین قدرت و اراده به انجام هر کار هیچ گاه برای کسی توصیه نمی‌نوشت. در معاشرت ها خیلی بی تکلف بود و زندگی درویشی و آزادمنشانه‌ای داشت و نسبت به موقعیت و مقامش ساده زیست بود.

به ثروت و ملک و پول بی‌اعتنا بود. به همان مقدار که زندگی اش اداره شود بسنده می‌کرد. اما آن‌چه از خلیقات او بیش تر جلوه می‌نمود روح ایران دوستی او بود. فروغی به تمام معنی ایران را دوست داشت. وطن خواهی با حقیقت بود. در مصلحت مملکت هر چه تشخیص می‌داد به کار می‌بست. از غوغا و هیاهوی عوام و حتی خواص باک نداشت.^{۱۹}

منظم و دقیق بود. خصوصاً در اداره‌ی کارهای علمی و ادبی و اگر غیر از این می‌بود در کنار مشاغل طاقت فرسای سیاسی، خلق آثار ادبی فراوان ناممکن می‌نمود. او سال‌ها به طور مداوم و منظم با مینوی و یغمایی در منزل خود، در رأس ساعتی مقرر زمستان و تابستان بی وقفه، به نصیح متون مشغول بود. یغمایی اظهار شگفتی می‌کند که با وجود آن که تألیفاتش بیش تر در آخر عمرش بود «نمی‌دانم این کتاب‌ها را کی و چه وقت می‌نوشت، چون همه‌ی روز با هم بودیم. هنوز هم در این معنی تعجب و حیرتم به جای است.»^{۲۰}

او معلمی توانا و آشنا به رموز آموزش بود. درس و جزوات درسی او به قدری روان و منسجم بود که حتی شاگردان ضعیف کلاس، مطلب را با

یک بار تقریر استاد در می‌یافتند. او که مدتی معلم فیزیک بود چنان عشقی در شاگردان به فراگیری فیزیک ایجاد کرده بود که دانش آموزان گذشت ساعت را احساس نمی‌کردند.

غلامحسین رهنما شاگرد آن استاد اذعان می‌کند که تاکنون معلمی که مهارتش در امر تعلیم بدان پایه باشد ندیده‌است.^{۲۱}

فروغی همواره یکی از پاسداران واقعی زبان فارسی بود و به آن دل بستگی تام داشت. این دل بستگی او ناشی از دل بستگی به ایران بود و به گفته‌ی خود «من چون دوستدار ایرانم و به ملیت ایرانی دل بستگی دارم و ملیت ایرانی را مبنی بر فرهنگ ایرانی می‌دانم و نمایش فرهنگ ایرانی به زبان فارسی است، نمی‌توانم دل را به زبان فارسی بسته نداشته باشم.»^{۲۲}

همین دغدغه‌ها بود که او را واداشت فرهنگستان زبان فارسی را تأسیس کند. او در سال ۱۳۱۴، هنگامی که نخست وزیر بود، با همت وزیر فرهنگ دانشمندش علی اصغر حکمت فرهنگستان را تأسیس کرد. علت آن نیز برخی جریانات آن روز بود که ناگهان به تقلید از کشورهای همسایه افرادی متعصب با رواج فارسی سره و اندیشه‌ی تغییر خط و اصلاح زبان از یک سو و از سوی دیگر سیل هجوم واژگان و اصطلاحات بیگانه او را بر آن داشت تا نهادی را تأسیس کند تا از اقراط و تفریط های معمول بازدارد. او شتاب در تأسیس فرهنگستان را از آن رو لازم می‌دید که بسیاری از این متعصبان شتاب زده در دستگاه های دولتی نفوذ داشتند و بی مطالعه هر بار اصطلاحاتی را وضع می‌کردند و رواج می‌دادند، که با روح زبان فارسی در تضاد بود. چنان که روند مکاتبات اداری با وضع لغات باستانی و مرده چنان نامفهوم شده بود که می‌رفت به هرج و مرج بدل گردد. فروغی با کمک سعید نفیسی، حکمت، رعدی و بزرگان آن دوره اساس نامه را نگاشت و به تصویب رساند و جمعی



از فضیلتی کشور را دعوت کرد و خود ریاست آن را برعهده گرفت و جز وقفه‌ای کوتاه تا پایان عمر اداره‌ی جلسات را برعهده داشت.

بعدها نیز رساله‌ی «پیام من به فرهنگستان» را نوشت و به چاپ رساند و در آن آرا و نظراتش را درباره‌ی فرهنگ، ادبیات، زبان فارسی، خطرهایی که زبان فارسی را تهدید می‌کند و راه‌های رفع آن به طور مبسوط نوشت که از جمله آثار ارزشمند او و ادب فارسی است. علامه‌ی

قزوینی در توصیف این رساله می‌نویسد: «آقای ذکاءالملک این رساله را خوب و با مهارت و احتیاط نوشته‌اند و فی الحقیقه فداکاری کرده‌اند»^{۱۳} هائری ماسه، متن فرانسوی آن را در سال ۱۹۳۹ منتشر کرد.

یکی دیگر از خدمات فرهنگی فروغی تأسیس «انجمن آثار ملی» در سال ۱۳۰۴ به پیشنهاد هرتسفلد، شرق شناس آلمانی، بود. این انجمن باریاست خود فروغی آغاز به کار کرد و در آن

دانشمندان و رجال مهم کشوری حضور و همکاری داشتند. نخستین اقدام این انجمن اتمام ساختمان آرامگاه فردوسی در نوس و آرامگاه سعدی در شیراز، و خیم در نیشابور و تعمیر آرامگاه عطار و بسیاری خدمات ارزنده‌ی دیگر بود. جشن‌های هزاره‌ی فردوسی، هزاره‌ی ابن سینا، انتشار آثار و کتب فراوان علمی و ادبی و امکان حضور خاورشناسان در ایران از جمله خدمات این انجمن، و در واقع فروغی، است.

منابع و مآخذ

آزین پور، یحیی، از نیما تا روزگار ما، ج سوم، زوار، ۳۷۴، ص ۱۰۳

اتحاد، هوشنگ، پژوهشگران معاصر ایران، فرهنگ معاصر، تهران، ۱۳۷۸، ج ۱

افشار، ایرج، سال‌شمار زندگی محمدعلی فروغی، سخنانی درباره‌ی فروغی، تهران، کتابخانه‌ی مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ص ۵-۶

—، فهرست تألیفات، همان

اقبال، عباس، ذکاءالملک فروغی، یغما، سال ۱۴، ش ۱۱، بهمن ۱۳۴۰

انتظام، عبدالله، «سخنان عبدالله انتظام» راهنمای کتاب، ص ۱۴، ش ۱۲۹، ص ۶۵۶-۶۶۱

بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج سوم، تهران، ۱۳۷۴

بحرالعلوم، حسین، کارنامه‌ی انجمن آثار ملی، تهران، انجمن آثار ملی

حکمت، علی‌اصغر، سی‌خاطره، تهران، وحید، ۱۳۵۵

خواججه نوری ایرامی، مردان خودساخته، تهران، با همکاری فرانکلین، ۱۳۵۵

دامادی، محمد، یادیه از استاد، وحید ۱۳۵۴، د ۱۳، ص ۵۹۵-۶۰۲

دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، مؤسسه‌ی لغت‌نامه رعدی آذرخشی، غلامعلی، خاطره‌ای از فروغی، تقی‌زاده، سرپاس مختاری، خاطرات وحید، دوره‌ی جدید، ص ۹-۵، ص ۱۸-۹

رهنما، غلام‌حسین، سخنرانی آقای غلام‌حسین رهنما، آموزش و پرورش، ص ۹۲-۱۱-۸

سمعی حسین، سال وفات فروغی، نامه‌ی فرهنگستان، ۱۳۲۲، ص ۱-۴، ص ۶۷-۷۰

طوما، ویلما، بزرگداشت مشاهیر فرهنگ ایران، تهران امور فرهنگی دانشگاه تهران

صافی، قاسم، مجموعه گفتارهایی درباره‌ی چند تن از رجال ادب و تاریخ ایران، تهران، کتابخانه مرکزی، ۱۳۵۷

صدیق‌اعلم، عیسی، چهل گفتار، ۱۳۵۲، تهران، دهخدا

عاقلی، باقر، شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، ج ۲، نشر گفتار ۱۳۸۰

—، ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰، تهران علمی/سخن، ۱۳۶۷

فروغی، محمدعلی، فرهنگستان چیست؟ نامه‌ی فرهنگستان ۱۳۲۲، ص ۱، ش ۱-۲۰، ۲۹

—، سیر حکمت در اروپا، ۲ جلد تهران، جیبی، ۱۳۴۰

—، مقالات شاهنامه، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۱

—، مقالات فروغی، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران، توس، ۱۳۵۳

پیام من به فرهنگستان، تهران، آیین سخنوری، تهران، کتابخانه دانش، ۱۳۳۰

قزوینی، محمد، نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران، جاویدان مینی، جلال، نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر، تهران، کانون کتاب، ۱۳۳۸، و زوار ۱۳۵۷

میتوی، مجتبی، محمدعلی فروغی ذکاءالملک، نقد حال، تهران، دی‌ماه، ۱۳۵۱

—، مجموعه گفتارهایی درباره‌ی چند تن از رجال...، تهران، ۱۳۵۷، کتابخانه‌ی مرکزی

مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی، انتشارات فرانکلین.

نفیسی، سعید؛ فروغی یک مرد بزرگ، کاوه جدید، ش ۳۴، ص ۵۱-۵۰

هاشمی حاتری، علی، آن چه من از فروغی به یاد دارم، خاطرات وحید، دوره‌ی جدید، ص ۹، ش ۹، ص ۱۰۴-۱۰۴

همایی، جلال‌الدین، خاندان فروغی، یغما، ص ۶-۹، ش ۹، ص ۳۶۵-۳۶۱

یغما (مجله)، یادبود ذکاءالملک فروغی، ص ۲۴، ش ۹، ص ۵۴۱

یغمایی، حبیب، هشت سال با فروغی، یغما، سال پانزدهم، ش ۱۲، اسفند ۱۳۴۱

—، مجموعه گفتارهایی درباره‌ی چند تن از رجال...، تهران، کتابخانه مرکزی

—، مقالات فروغی، مقدمه ۲، جلد تهران ۱۳۵۲

—، آثار و تألیفات مرحوم محمدعلی فروغی، یغما، سال نوزدهم، ش ۳، خرداد ۱۳۴۵

—، یادروز و بزرگداشت و نمایشگاه آثار محمدعلی فروغی، در دانشگاه تهران، راهنمای کتاب، ش ۹-۱۲، آذر - اسفند ۱۳۵۰

—، سخنانی درباره‌ی فروغی، تهران، ۱۳۵۴

زیرنویس‌ها

۱. مطلع فصیحه‌ای در رثای محمدعلی فروغی از علامه همایی، یغما، ص ۴، ش ۹، ص ۴۲۱-۴۲۲

۲. برگرفته از خاطرات سعید نفیسی، کاوه، ش ۳۴، ص ۵۱-۵۰

۳. مقدمه‌ی خلاصه‌ی شاهنامه، تهران، [پینا]

۴. ر. ک خاندان فروغی، جلال‌الدین همایی، ۵. سی‌خاطره، ص ۲۱

۶. مقالات فروغی ص یت و وقت

۷. سیر حکمت در اروپا، مقدمه

۸. نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر، ج ۱، ص ۸۹

۹. مجموعه گفتارهایی درباره‌ی چند تن از رجال ادب و تاریخ، ص ۵۷

۱۰. راهنمای کتاب، ص ۱۴، ش ۱۲۹، ص ۶۶۱

۱۱. مقدمه خلاصه شاهنامه

۱۲. یادیه از استاد، ص ۶۰۰

۱۳. مجله‌ی آموزش و پرورش، ص ۱۲، ش ۸

۱۴. رعدی آذرخشی، خاطرات وحید، ص ۹، ش ۵، ص ۱۰

۱۵. یغما، ۱۳۵۰، ص ۵۴۱

۱۶. کاوه، ش ۳۴، ص ۵۱

۱۷. غلامحسین رهنما، آموزش و پرورش

۱۸. سال وفات فروغی، حسین سمعی، نامه‌ی فرهنگستان، ص ۶۹-۶۷

۱۹. مقالات فروغی، یغمایی، ص یت و وقت

۲۰. همان، ص ۴۴-۴۳

۲۱. آموزش و پرورش، سال ۱۳۲۱، ص ۱۱-۱۱

۲۲. پیام من به فرهنگستان، ص ۲

۲۳. نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، ص ۲۵۸

ترنج بویا و به زرین

«تأملی بر یک آیین ایرانی»

❖ سجاد آیدنلو

دانشجوی کارشناسی ارشد (زبان و ادبیات فارسی) دانشگاه ارومیه

چکیده:

در داستان رستم و اسفندیار و بخشی از اسکندرنامه ی فردوسی، رستم و اسکندر به ترتیب در دیدار با اسفندیار و خاقان چین، «ترنجی» به دست دارند. غرابت موضوع، شاید هم ساده انگاری و سطحی نگری، باعث شده که در هیچ یک از گزارش های داستان رستم و اسفندیار بر روی نکته ای که در این مقاله به آن خواهیم پرداخت تأمل کافی نشود اما با مراجعه به قسمتی از داستان بیژن و منیژه و شواهدی که از منظومه های دیگر به دست می آید، آشکار می شود که «ترنج» و «به» زرین مصنوع و میان تهی که اندرون آن با مشک و بوهای خوش پر می شده، ابزاری شخصی و فردی برای خوش بو کردن مجالس بوده است و این خود بر پایه ی آیین معطر کردن محل های اجتماع و اهمیت بوی خوش در سنت های ایرانی استوار بوده است و نمونه های متعددی در تاریخ و فرهنگ ایران دارد.

در روایات ایرانی از ترنج زرین معبر در یکی از آیین های ویژه ی ازدواج و نیز برای جلوه نمایی و جلب نظر معشوق هم استفاده می شده است.

واژه های کلیدی: ترنج زرین، بوی خوش، شاهنامه

در شاهنامه اشارات، نکته ها، تعابیر و ترکیباتی وجود دارد که بر اثر عواملی مانند زیبایی صوری شعر، جذابیت داستانی حاکم بر محور عمودی ادبیات، کم دقتی، ساده انگاری و بسنده نمودن به ساخت و معنای ظاهری و... گاه از تأملات کافی به دور مانده است.

دایره ی شمول این نوع ظرایف، از توجه به معنای دقیق و درست یک واژه، تا پیشینه یا الگوی اساطیری یک شخصیت یا کل داستان را در بر می گیرد و بدیهی است که یافتن و بازگشایی آن ها نیازمند دقت نظر در شاهنامه و جست و جو در منابع متعدد مربوط به فرهنگ و ادب ایران، خصوصاً حوزه ی اساطیر و ادب حماسی است، تا با گردآوری قرائن و شواهد و مفاسد ی آن ها نتایجی هر چند احتمالی و پیشنهادی به دست آید. یکی از این اشارات در خور بحث، «ترنج به دست بودن» دو شخصیت نامدار شاهنامه است. رستم هنگامی که خشدگین از پیمان شکنی و بی رستی اسفندیار به نزد وی باز آمده است:

بیامد بر آن کرسی زر نشست

پر از خشم، بویا ترنجی به دست

(خالفی ۶۲۴، ۳۲۴)

اسکندر نیز که به هیبت فرستادگان به درگاه

فغفور چین رفته، «ترنج» به کف دارد:

سکندر نیز بیامد ترنجی به دست

ز ایوان سالار چین نیم مست

(سکو ۱۵۹۸، ۹۳۷)

در هیچ یک از گزارش ها و تحلیل های داستان رستم و اسفندیار - که طبعاً پیش از بخش اسکندر در شاهنامه مورد توجه و بررسی قرار گرفته است - بر روی بیت مذکور از این داستان درنگ لازم نشده و توضیح داده نشده است که چرا رستم در دیدار با پهلوان روین تن «ترنج بویا» در دست دارد. تنها یکی از پژوهشگران به مناسبتی اشاره کرده است که به دست گرفتن ترنج نشانه ی پیروزی و غرور و سربلندی بوده است^۱. شادروان استاد حسن وحید دستگردی ذیل این دو بیت از مخزن الاسرار نظامی:

سبزه تر از برگ ترنج آسمان

آمده نارنج به دست آن زمان

چون فلک آن جا علم آراسته

سبزه به کشتیش به در خواسته

نوشته اند: «رسم قدیم کشتی گیران است که

هنگام مبارز خواستن دستبویی از نارنج و غیره به

دست می گیرند.»^۲ اما متأسفانه ایشان مأخذ سخن

خویش را نیارده است تا درجه ی اعتبار و احتمال تعمیم آن بر ابیات شاهنامه بررسی شود.

ظاهراً «ترنج به دست بودن» رستم در ملاقات با اسفندیار برای خوانندگان عمومی شاهنامه نیز مایه ی پرسش و تعجب بوده و همین باعث شده است تا به زعم خویش توجیهی برای این کار ارائه دهند که اتفاقاً چون مبنای آن توجه به کلید - واژه ی «بویا» بوده، قابل توجه تر از توضیحات دیگران است. طبق یکی از روایات مردمی چون رستم پس از کشتن دیو سپید، از سر خشم جگر او را به دندان می خنجد، دهانش سخت بدبو می شود. پزشکان که از درمان این بو در می مانند به ناچار ترنجی مشکبک و میان تهی از زرناب می سازند و درون آن را پر از مشک می کنند تا رستم به هنگام سخن گفتن ترنج را مقابل دهان خویش بگیرد و نفسش مخاطبان را آزرده نکند.^۳ در داستانی دیگر نیز دست رستم به سبب بیرون کشیدن جگر دیو، بوی بد می گیرد و به دستور پهلوان عطر دانی به اندازه ی ترنجی از فولاد درست می کنند و درون آن عطر و گلاب می ریخته و همیشه آن را در دست می گرفته که بوی بد دستش خیلی آشکار نشود.

(فردوسی نامه، ج ۱، ص ۲۱۲)

جالب است که در همین مجموعه روایات



اهمیت سوزاندن گیاهان خوش بو در فرهنگ ایران باستان است و در واقع یک عمل آیینی به شمار می‌رود.

در جشن‌های کهن ایرانی، سوزاندن گیاهان معطر از رسوم متداول بوده و این کار تا اندازه‌ای اهمیت داشته است که روان در گذشتگان را نیز از عطر و خوش بویی بی بهره نمی‌گذاشتند.^{۱۱} در اوستا پراکندن بوهای خوش سفارش شده است^{۱۲} و در وندیداد (فرگرد هشتم، بند ۷۹ و ۸۰) اهورامزدا به زرتشت می‌گوید: هرگاه کسی آشوتانه از چوب اورواسنی^{۱۳} یا وهو-گون^{۱۴} یا وهو-کرتی^{۱۵} یا هغدگ نشینا^{۱۶} یا هر چوب خوش بوی دیگری همزم برای آتش بیاورد، از هوسوی که بادبوی خوش آن آتش را ببرد هزاران تن از دیوان تابدا، هزاران تن از دیوان-زادگان تاریکی، هزاران جفت از جادوان و پریان در آن آتش-پسر اهوزه مزدا می‌افتند و کشته می‌شوند.^{۱۷} این اشاره نشان می‌دهد که سوزاندن چوب‌های بویا جنبه‌ی دینی نیز یافته و در آیین زرتشت دور دارنده‌ی اهریمنان دانسته شده است. پای بندی به سنت خوش بو کردن محل اقامت و اجتماع به حدی مهم بوده که به گزارش هرودت، در لشکرکشی خشایارشا به یونان، ایرانیان پیش از حرکت سپاه گیاهان بویا سوزاندند و برگ مورد بر راه افشانند.^{۱۸} نظامی نیز

ز بوش هوا عنبر افشان شدی^{۱۹}
علاوه بر این درخت‌های ترنج میوه، به و نارنج و ترنج بویا به تنهایی نیز در شادخواری‌ها و محافل استفاده می‌شده است، برای نمونه در گرشاسب نامه دوباره‌ی گلشن بزم فریدون می‌خوانیم:

ز زری کران نار و نارنج بود
به هر یک بهای یکی گنج بود
همه دانه‌ی نار باقوت و ذر
ز کافور، نارنج‌ها کرده پر^{۲۰}
در بهمن نامه، ترنج، مجلس را معطر می‌کند:
ز بوی ترنج و گل و یاسمین
بهشت نوآیین نمود آن زمین^{۲۱}
و در کوش نامه یکی از وسایلی معتبر کردن
نشستگاه طیهور شاه، ترنج و به است:
به خروار بار ترنج و بهی
نهاده بر تخت شاهنشهی^{۲۲}

از این شواهد کاملاً آشکار می‌شود که «ترنج» و «به» زرین ابزاری برای خوش بو کردن مجلس بوده است و رستم و اسکندر نیز به همین دلیل به هنگام ملاقات و حضور در محفل عمومی، ترنج بویا-با همان ویژگی‌هایی که در وصف بار درخت بزم کیخسرو آمده است- به دست گرفته‌اند و این خود مبتنی بر سنت دیرین معطر کردن محل‌های اجتماع و

عامیانه از شاهنامه: رستم بعد از این که اسفندیار به لایه‌گری‌های او و قعی نمی‌نهد و خاندانش را نکوهش می‌کند، با همان ترنج طلائی که در دست داشت به پهلوی چپ اسفندیار کوبید و او را کشت (همان، صص ۲۱۲ و ۲۱۳) در گزارش مشابه دیگر هم این ترنج حربه مانند، فلزی است و:

چون از دست رستم رها شد ترنج
ز پهلوی شه دنده بشکست پنج^{۲۳}

اما به نظر نگارنده برای روشن شدن موضوع «ترنج بویا» باید به بخش دیگری از شاهنامه مراجعه کرد، آن‌جا که در داستان بیژن و منیژه در وصف بزنگاه کیخسرو آمده است:

درختی زدند از برگاه شاه
کجا سایه گسترده بر تاج و گاه
تنش سیم و شاخش ز باقوت و زر
بر او گونه‌گون شاخ‌های گهر
عقیق و زمرد همه برگ و بار
فرو هشته از شاخ چو گوشوار
همه بار زرین ترنج و بهی

میان ترنج و بهی را نهی
پدوی اندرون مشک سوده به می
همه سفته پیکرش بر سان نی
که را شاه برگاه بنشانندی
بر او باد از آن مشک بنشانندی

(عقلمی ۳۴۰، ۳۴۱ و ۳۴۲-۳۴۳)

چنان‌که ملاحظه می‌شود بار این درخت مرصع و مصنوع، ترنج و به زرین مجوف و سوراخ‌داری است که آکنده از می و مشک است و بادبوی خوش آن‌ها را برحاضران مجلس می‌افشانند. این گونه از درختان تزیینی که ویژه‌ی بزم‌ها و بارهای پرشکوه بوده است در دوره‌ی تیموری نیز وجود داشته^{۲۴} و توصیف نمونه‌ای از آن‌ها با همان نارنج و ترنج معتبر در غازان نامه‌ی منظوم و در خرگاه خاتمان دیده می‌شود که احتمالاً تقلیدی از گزارش فردوسی است:

پس آن‌گه شناسای در و گهر
درختی بر آراست از سیم و زر
... ز نارنج زرین و سیمین ترنج
سر شاخ‌ها از گرانی به رنج
میان‌ها پر آکنده از مشک ناب
همه بارگه بوی عود و گلاب
چو نارنج از باد لوزان شدی

به صراحت این کار را آیین معان معرفی کرده است:
بفرمود شاه آتش افروختن
به رسم معان بوی خوش سوختن^{۱۱}
بر اساس همین آیین پسندیده‌ی ایرانی است که
در شاهنامه بارها از عطر آلود کردن بزمگاه و ایوان
سخن رفته و حتی بر خوشبو کردن جای خواب نیز
تأکید شده است. به این چند نمونه‌ی کوتاه توجه
فرمایید:

بفرمود نا آتش افروختند

همه عتبر و زهقران سوختند

(عالمی، ۱۳۸۹، ۸)

بیاراست ایوان‌ها چون بهشت

گلاب و می و مشک و عنبر سرشت

(عالمی، ۱۳۵۱، ۲۵۸، ۱)

سزاوار او جای آرام و خواب

بیاراست و بنهاد مشک و گلاب

(عالمی، ۱۳۲۲، ۵۲)

طبق‌های زرین پر از مشک ناب

به پیش اندرون آبیگر گلاب

(عالمی، ۱۳۴۷، ۳۹۵، ۲)

یکی جام کافور بر با گلاب

چنان کن که بویا بود جای خواب

(سکوتی، ۱۳۵۷، ۸۷۷)

همان‌گونه که از این شواهد بر می‌آید، اجرای

عمومی رسم خوشبو کردن محافل یا مشک و گلاب

و عنبر و سوزاندن گیاهان بویا و نیز درختان آرامش به

نارنج و ترنج مشک آکنده بوده و احتمالاً در دست

گرفتن ترنج و به مصنوع زرین هم ابزار شخصی و

فردی این کار بوده است که بیرون از شاهنامه نیز موارد

دیگری از آن ملاحظه می‌شود، چنان‌که برای نمونه

در شرف‌نامه‌ی نظامی، اسکندر، به سان شاهنامه،

آن‌گاه که میهمان خاقان چین است:

به شادی بر آن تخت زرین نشست

ز کافو و عنبر ترنجی به دست

(ص، ۲۲۱)

و نوشابه در دیدار با اسکندر:

بر اورنگ شاهنشاهی بر نشست

گرفته معنبر ترنجی به دست

(همان، ص، ۲۹۶)

در خسرو و شیرین:

به دست هر کسی بر، طُرفه گنجی

مکمل کرده از عنبر ترنجی^{۱۲}

در همای و همایون نیز آمده است:

به سبب و تونجش روان را نظر

به دستش معنبر ترنجی ز زر^{۱۳}

خاقانی هم در قصاید مدحی خویش در قالب

تصویرهایی به ترنج و دستبوی اشاره کرده است:

چرخ ترنجی به صبح ساخته نارنج زر

از بی دست ملک، مالک ملک رقاب

در کف بخت بلندش ز اختران

هفت دستبوی زیبا دیده‌ام^{۱۴}

معروف‌ترین نمونه‌ی این نوع دستبوها در تاریخ

و فرهنگ ایران، «از مشت افشار» است که جزو

اسباب و دارایی‌های هجده‌گانه‌ی خسروپرویز به این

شهریار پرتجمل سامانی نسبت داده شده است، در

میان منابع گوناگون، دقیق‌ترین و مفصل‌ترین

توصیف این ابزار ویژه در غرر اخبار ثعالی و عجایب

المخلوقات هملانی دیده می‌شود. ثعالی در این باره

می‌نویسد: «از مشت افشاری بود که از کانی از تبت

آورده بودند و سنگینی آن دوپست مثقال بود و مانند

موم نرم بود و چون آن را در مشت می‌فشرند از میان

انگشتان بیرون می‌آید و شکل پذیر بود و از آن

تندیس‌های گوناگون ساخته می‌شد و دوباره به

گونه‌ی نخستین باز می‌گشت. «^{۱۵} در بخش مربوط

به خسروپرویز در شاهنامه سخنی از دست افشار او

نیست و فقط در روزگار پادشاهی شیرویه و زمانی که

خسروپرویز شهر بند فرزند خویش است به «به»

تناوری در دست او اشاره شده که بر زمین افتادن آن

موجب تغال‌بندی نیز برای پرویز می‌شود:

بھی بس تناور^{۱۶} گرفته به دست

دژم خفته بر جابگاه نشست

(سکوتی، ۱۳۵۹، ۸۹)

این دست افشار طلایی بارها در ادب پارسی

مورد اشاره قرار گرفته است. برای نمونه:

ملک را زر دست افشار در مشت

کز افشردن برون می‌شد ز انگشت^{۱۷}

اگرچه دارد خسرو طلای دست افشار

تصرف دل شیرین به دست کوهکن است^{۱۸}

و خاقانی آن را «به زرین» نامیده که احتمالاً به

تأثیر از شاهنامه است:

کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین

بر باد شده بکسر، با خاک شده بکسان

(دیوان، ص، ۳۵۹)

به نظر برخی محققان این مشت افشار نمادی از

فرشاهی و نوعی وسیله‌ی اظهار شکوه و تجمل بوده

است^{۱۹} و نگارنده نیز می‌افزاید که با وجود تصریح

فردوسی و خاقانی و به استناد اشارات مکرر مأخذ

دیگر، این زر نرم صرفاً ابزار سرگرمی خسرو پرویز

بوده و به سان ترنج و به زرین هرگز بویا نبوده است.

کاربرد تعبیر «به» برای این طلای موم مانند دست

افشار در شاهنامه و به تبع آن شعر خاقانی، شاید با

توجه به ترنج و به معطر در بخش‌های پیشین شاهنامه

باشد که در دست گرفتن آن‌ها منظور و کارکردی غیر

از مشت افشار خسروپرویزی داشته است.

در کتاب (الظرف و الظرفا یا الموشی) اثر و شاه

(۲۲۵ هـ. ق) در بخش رفتار و منش مرد ادیب در

موضوع هدیه دادن از اهدای ترنج و دستبوی به عنوان

ارمغان یاد شده است^{۲۰}، که نشان دهنده‌ی نفوذ ترنج

بویا از فرهنگ و آداب ایران در میان اعراب است و

احتمالاً ثابت می‌کند که استفاده از آن، چنان‌که

اهمیت و رایج بوده که نظر نازیان را نیز جلب کرده و

در آیین‌های آن‌ها راه یافته است.

بر روی سنگ نگارده‌های هخامنشی در دست

شاه و ولی عهد و برخی نژادگان، گل‌ماندهایی دیده

می‌شود که آن‌ها را نشان سرسبزی و برکت یا از

نمادهای فرمان‌روایی دانسته‌اند^{۲۱} ولی چون این اشیاء

را غیر از شاه و شاه‌زاده، مهران درباری نیز در اختیار

دارند شاید بتوان به استناد شاهنامه، آن‌ها را به‌یاد ترنج

و یا نهایتاً وسیله‌ای برای خوشبو کردن مجلس شاهی

انگاشت و خارج از تاریخ ملی و روایی نیز سابقه و

نمونه‌ای برای در کف گرفتن دستبوی نشان داد. بین

بعضی از سنت‌ها و موضوعات مذکور در شاهنامه و

اشارات مربوط به دوران هخامنشی همانندی‌هایی

وجود دارد^{۲۲} و بعید نیست که آیین در دست گرفتن

ترنج بویا نیز از همان مقوله باشد.

در برخی از داستان‌های ایران برای «ترنج زر»

جز از نقش معنبر کردن مجلس، کارکرد دیگری نیز

قابل شده‌اند و آن استفاده از این دستبوی در یکی از

آیین‌های ویژه‌ی ازدواج است. در روایت ازدواج

آبتین و فرزانگ (فرانک) در منظومه‌ی کوش‌نامه، رد

و قبول ترنج زر نماد موافقت یا مخالفت دختر با

خواستگار خویش است. طبق این رسم، دختر و

پسر:

که بکدیگران را ببینند چهر

اگر هر دو را دل گراید به مهر

یک اسپر غمش سبز باید بلند

زمستان نباید ز سرما گزند

بهارش همان و خزانش همان

همه ساله در بزم با مردمان

از آن دسته‌ای با ترجیحی به زر
نشاندند بر او چندگونه گهر
به دست اندرون دارد آزاده شوی
به دایه دهد تا برد پیش اوی
عروس از نخواهد نگیرد فراز
فرستد به خواری سوی مرد باز
و گر خود بود مرد را خواستار
بگیرد، بیوسد نهد در کنار

(ص ۲۲۳)

لذا در دنباله‌ی داستان و اجرای این سنت:
به هر مزد روز آتین بر نشست
ترنجی و شاخی ز سبزی به دست
... هم از آستان رفت تا پیش گنج
فرازنگ را داد، زرین ترنج

(ص ۲۲۶)

مشابه این آیین در شاهنامه در داستان
گشتاسپ و کتیون به نظر می‌رسد و در آن به جای
ترنج زر، به میادله‌ی دسته گل بین خواستگار و
نوعروس اشاره شده است:

یکی دسته دادی کتابون بدوی
وزو بستندی دسته‌ای رنگ و بوی

(خالقی ۱۳۶۵، ص ۲۲۲)

گاهی نیز از ترنج و دستبوی زرین برای جلوه
نمایی عاشق در برابر معشوق و جلب توجه او
استفاده شده است. چنان‌که در سام‌نامه، شمس‌ی
خاوری ترنج زر معبری به دست دارد و آن را به
سوی سام پرتاب می‌کند ولی به چهره‌ی
«قلواش»، همراه پهلوان، برخورد می‌کند و آسیب
می‌رساند:

به سیب و ترنجش روان را نظر

به دستش معتبر ترنجی زر

ببفکند تا گرد گیتی پناه
از آن به کند در ترنجش نگاه
قضا را به قلواش زابل بزد
به آهنگ او نغمه، بلبل بزد
چنان شد که نارنج گون شد برش
به زخم معتبر ترنج زرش^{۲۶}

در حمزه‌نامه هم مهرنگار، دختر انوشیروان،
پس از دل باختن بر امیر حمزه، طاققت نیاورد.
لخلخه‌ای زراز عنبر مشک بر دست داشت، سوی
امیر حمزه فرستاد. لخلخه در کنار امیر حمزه افتاد.
چون امیر سر را بالا کرد دید چه پند! ماه تمام بالای
بام برآمده است... بر خاست و بایستاد و به اشارت
پرسید: تو کیستی؟ مهرنگار نیز با اشارت گفت:
دختر پادشاهم و عاشق زار تو شده‌ام و واله
گشته‌ام. این بگفت و دریچه بیست.^{۲۷}

یادداشت‌ها:

۱. رگ: پورخالقی چشردی، مهدخت: درخت شاهنامه (اوزش‌های فرهنگی و نمادین درخت در شاهنامه)، شرکت به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)، مشهد ۱۳۸۱، ص ۳۴
۲. رگ: نظامی: مخزن‌الاسرار، تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، نشر قطره، چاپ دوم ۱۳۷۶، ص ۵۶
۳. رگ: انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم: فردوسی‌نامه، انتشارات علمی، چاپ سوم ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۲۱۱
۴. رگ: فردوسی‌نامه، همان، ج ۲، ص ۲۵
۵. برای این موضوع، رگ: خالقی مطلق، جلال: باروآیین آن در ایران، گل رنج‌های کهن، به کوشش علی دهباشی، نشر مرکز ۱۳۷۲، ص ۲۴۴
۶. رگ: نوری ازدری: غازان‌نامه، به کوشش دکتر محمود مدیری، بنیاد موقوفات دکتر محمود آشار ۱۳۸۱، ص ۳۳۴
۷. رگ: اسدی توسی: گرشاسپ‌نامه، تصحیح جیب پشمایی، کتابفروشی پروخیم ۱۳۷۱، ص ۴۲۴
۸. رگ: ایران‌شاه بن ابی‌الخیر: بهمن‌ماه، ویراستی رحیم غفینی، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۰، ص ۳۷۴
۹. رگ: ایران‌شاه بن ابی‌الخیر: کوش‌نامه، به کوشش جلال‌متینی، انتشارات علمی ۱۳۷۷، ص ۲۷۴
۱۰. برای دیدن نمونه‌ها، رگ: انصاری، شهره: اسپرغم، آینه امشاسیندان (بررسی اسطوره‌ها و بهره‌گیری‌های مذهبی و آیینی از رستی‌های معطر و عطریات در ایران باستان)، مجله‌ی مطالعات ایرانی، شماره ۲، پاییز ۱۳۸۱، صص ۶۳ و ۶۴
۱۱. رگ: اوشیدری، جهانگیر: دانشنامه‌ی مزدیسنا، نشر مرکز ۱۳۷۱، ص ۴۸۸
۱۲. رگ: دوستخواه، جلیل (گزارش و پژوهش): اوستا، انتشارات مروارید، چاپ چهارم ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۷۶۲
۱۳. رگ: هرودت: تواریخ، ترجمه با حواشی: ع. وحید مازندرانی، دنبای کتاب، چاپ دوم ۱۳۶۸، ص ۳۷۳
۱۴. رگ: نظامی: شرف‌نامه، تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس ۱۳۶۸، ص ۳۱۲
۱۵. رگ: نظامی: خسرو و شیرین، تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس ۱۳۶۶، ص ۵۷۹
۱۶. رگ: خواجسوی کرمانی: همای و همایون، تصحیح کمال عینی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه) ۱۳۷۰، ص ۶۵
۱۷. رگ: خالقی: دیوان، تصحیح دکتر ضیال‌الدین سجادی، انتشارات زوآر، چاپ ششم ۱۳۷۸، صص ۴۶ و ۴۷
۱۸. رگ: نمایی: شاهنامه کهن (پارسی تاریخ غرر السیر)، پارسی گردان سید محمد روحانی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد ۱۳۷۲، ص ۲۹۰ و
۱۹. برای توضیحات منابع دیگر، رگ: همدانی، محمدبن محمود: عجایب‌نامه (عجایب‌المخلوقات و غرایب‌الموجودات)، ویرایش جعفر مدرس صادقی، نشر مرکز ۱۳۷۵، ص ۲۰۱، خواندمیر: حبیب‌السیر، زیر نظر دکتر دبیر سیاقی، کتابفروشی خیام، چاپ سوم ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۲۵۰، محمدبن خاوند شاه‌بلخی: روضة‌الصفاء، تهذیب و تلخیص: دکتر عیاسی زویاب خوبی، چاپ دوم ۱۳۷۵، ص ۱۹۴، مستوفی، حمدالله: تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم ۱۳۶۲، ص ۱۲۳، مجمل‌التواریخ و الفصص، تصحیح ملک‌الشعراى بهار، کلاله‌ی خاور، بی‌تا، ص ۸۱ و نیز باقری، مهری: آئدی‌های مژده‌گانه‌ی خسروپروریز، نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، شماره ۱۲۵، بهار ۱۳۷۵، صص ۱۰۸ و ۱۰۹
۲۰. در تصحیح آنبای جیحونسی (۸۹/۲۱۴۴) این ترکیب به صورت «تروآر» ضبط شده است. برای توضیح این صورت، رگ: شاهنامه فردوسی، انتشارات شاهنامه پژوهی، اصفهان ۱۳۷۹، کتاب صفر، ص ۲۴۹
۲۱. رگ: نظامی: خسرو و شیرین، همان، ص ۵۷۹
۲۲. رگ: صائب: دیوان، به کوشش محمد قهرمان، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۵، ج ۲، ص ۸۲۸
۲۳. در این باره، رگ: زرین‌کوب، عبدالحسین: دیدار با کعبه‌ی جان (درباره‌ی زندگی، آثار و اندیشه‌ی خاغانی)، انتشارات سخن ۱۳۷۸، ص ۱۲۲، شاکند، شاکند: از ایران زردشتی تا اسلام (مطالعاتی درباره‌ی تاریخ دین و تماس‌های میان فرهنگی)، ترجمه مرتضی نایب‌فر، انتشارات ققنوس ۱۳۸۱، ص ۲۴۹
۲۴. رگ: آذرنوش، آذرنشاس: ادب، دایرة‌المعارف بزرگ اسلام، مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۵، ج ۷، ص ۳۰۹
۲۵. در این باره، رگ: باروآیین آن در ایران، همان، صص ۱۷۶-۱۸۰، ۱۸۴ و ۲۴۲
۲۶. برای بحثی در این باب، رگ: خالقی مطلق، جلال: برخی از باورداشت‌های هم‌سان میان مآخذ هخامنشی و روایات شاهنامه، سخن‌های دیرینه: به کوشش علی دهباشی، نشر آفتاب ۱۳۸۱، صص ۲۷۹-۲۸۳
۲۷. رگ: برگزیده‌ی سام‌نامه، به کوشش دکتر منصور رستگار فسائی، انتشارات نوید شیراز ۱۳۷۰، ص ۷۳
۲۸. رگ: قصه‌ی امیرالمؤمنین حمزه، تصحیح دکتر جعفر شمشار، کتاب فرزاد، چاپ دوم ۱۳۶۲، ص ۱۴۱



۲۷

۵

۲۹

آبان ماه ۱۳۸۳

لوتک

فارسی از جمله برنامه های جالب توجه این بخش بود. سخنرانی مهندس علاقه مندان در خصوص هنر و معماری و ادب در عصر حاضر و ضرورت توجه به هویت ملی در سایه ی حفظ زبان و ادب فارسی، قابل توجه و تأمل برانگیز بود. وی رشته ی اتصال تمامی هنرها و ادب فارسی را در شناخت ادب فارسی می داند. زیرا زبان و ادب فارسی هم طریقه را می نماید و هم خود موضوعیت نام دارد. وی گسیختگی فرهنگی را نتیجه ی گسیختگی زبان می داند.

دکتر قدمعلی سرامی، استاد دانشگاه

زنجان، اوکین سخنران رسمی مجمع بود. او سخنان خود را با عنوان خلافت و نوآوری در آموزش و پرورش آغاز کرد. وی ضمن بر شمردن تأثیر درس زبان و ادبیات فارسی در شناخت استعدادها و کشف خلافت ها، این مهم را جز با روش های نوین و معلمان خوب و کتاب های درسی مناسب میسر نمی داند. دکتر سرامی نقش زبان را در تولید خلافت بسیار مهم می داند. زیرا انسان در تولیدات زبانی خود هم در حال خلافت است. پس نه تنها ادبیات، بلکه زبان هم منشأ خلافت است. زبان به انسان فکر و اندیشه می دهد.

او بر این اساس ادبیات را درس واسطه برای

شناخت دانش آموز، کشف روان ها، تلفیق

سایر دروس، مشاوره با دانش آموز و ابزار

سهل کننده ی روابط انسانی می داند. دکتر

سرامی در بخش دیگر از سخنرانی خود با

برشمردن فرهنگ غنی ایرانی و آمیختگی آن

با عشق و محبت و لزوم خردگرایی و

آمیختگی آن با فرهنگ های مهاجر و مهاجم،

لزوم ترویج ادبیات را یک ضرورت امروزی

می داند. پس از وی آقای بهنام قاسمی دبیر

راهنمایی استان مازندران، گزارشی از

مقاله ی مفصل خود را ارائه داد. وی مقاله ی

خود را با عنوان خلافت در شیوه های عینی

و عملی آموزه های ادبی به همراه برخی

راهبردها ارائه نمود.

دومین مقاله صبح از آن خانم میمین

صباغ زاده با عنوان خلافت در آموزش زبان

حاجی راهکارهای مناسبی برای موضوع

مورد بحث بود که می تواند در صورت اجرا

تحوالات چشم گیری در روند تدریس ایجاد

کند. برنامه های بعد از ظهر با سخنرانی استاد

احمدسمیمی عضو فرهنگستان، پیرامون

ویژگی های معلم نمونه ی ادبیات فارسی

بود. وی برای معلم نمونه ویژگی های چند

برشمردند. از جمله به روز بودن، شادابی،

اندیشه های ناب و تحرک و پویایی.

دو مقاله ی بعد از ظهر، به مساله ی دو

زبانگی اختصاص یافت که آقایان عبدالرسول

حکیمی و دکتر حسن ستایش ارائه دادند. این

گزارشی پانجمین مجمع علمی و آموزشی زبان و ادب فارسی کشور

زبان و ادبیات در سه دوره تحصیلی است.

در این مجمع تعداد ۱۷ مقاله و ۱۳ سخنرانی

ارائه گردید که از میان ۱۵۰ مقاله ی رسیده

انتخاب شد. محور مقالات و فراخوان این

مجمع، خلافت و نوآوری آموزشی، نقد و

تحلیل کتاب های درسی و روش های نوین

آموزشی بود. عمده ی شرکت کنندگان در

این مجمع، دبیران دوره ی دبیرستان و

راهنمای (۵۰۰ نفر) و مدرک تحصیلی بیشتر

شرکت کنندگان لیسانس زبان و ادبیات

فارسی بود. از برنامه های جنبی این مجمع،

انتشار نشریه و خیرنامه، اهدای کتاب و

کیف، برگزاری نمایشگاه کتاب و کتاب های

درسی از آغاز تا کنون و آشنایی شرکت

کنندگان با استان اراک بوده است. اعضای

علمی این مجمع عبارت بودند از دکتر

مصفا، دکتر حق شناس، استاد احمد

سمیمی، دکتر حسن لی، دکتر محسن

ذوالفقاری، دکتر جلدی، دکتر سنگری،

دکتر ذوالفقاری، احمد عزتی پرور، دکتر

قادری، دکتر مشیری.

برنامه های بخش اول نشست با افتخاحیه

و خوش آمدگویی مسئولان استانی و

سخنرانی امام جمعه، استانداری، رئیس

سازمان آموزش و پرورش و معاونان وزیر،

آقایان غنمدلی و علاقه مندان برگزار شد.

اجرای سرود زیبایی در بزرگداشت زبان

پنجمین مجمع علمی و آموزشی زبان

و ادب فارسی در صبح پاییزی روز ۲۷ آبان

سال ۸۳ در استان مرکزی (شهرستان اراک)

با حضور گسترده ی بیش از هفتصد تن از

دبیران و آموزگاران فرهیخته ی سراسر کشور

در سالن امام علی (ع) این شهرستان برگزار

گردید و سه روز ادامه یافت. این مجمع پس

از سه سال تأخیر بعد از مجمع یزد، با

همکاری سازمان آموزش و پرورش استان

مرکزی، معاونت ارتقای نیروی انسانی و

تربیت معلم، انجمن علمی دبیران استان،

سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی و

گروه زبان و ادبیات فارسی دفتر تألیف تشکیل

شد. این مجامع هر دو سال دو یکی از

استان ها تشکیل می شود و هدف آن

هم اندیشی و انتقال

تجربیات و

دستاوردهای نوین

آموزشی و تخصصی

در حوزه ی



برگ اشتراک مجله های رشد

شرایط:

- ۱- واریز مبلغ ۲۰/۰۰۰ ریال به ازای هر عنوان مجله درخواستی، به صورت علی الحساب به حساب شماره ۳۹۶۶۲۰۰۰ بانک تجارت شعبه سه راه آزمایش (سرخه حصار) کد ۳۹۵ در وجه شرکت افست
- ۲- ارسال اصل رسید بانکی به همراه برگ تکمیل شده اشتراک

- نام مجله:
 - نام و نام خانوادگی:
 - تاریخ تولد:
 - میزان تحصیلات:
 - تلفن:
 - نشانی کامل پستی:
 - استان:
 - شهرستان:
 - خیابان:
 - پلاک:
 - کد پستی:
 - مبلغ واریز شده:
 - شماره و تاریخ رسید بانکی:
- امضا:

نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۳۳۳۱
 نشانی اینترنتی: www.roshdmag.org
 پست الکترونیک: Email:info@roshdmag.org
 شماره مشترکین: ۷۳۳۵۱۱۰ - ۷۳۳۶۶۵۶
 پیام گیر مجلات رشد: ۸۳۰۱۴۸۲ - ۸۸۳۹۲۳۲

یادآوری:

- هزینه برگشت مجله در صورت خوانا و کامل نبودن نشانی، بر عهده مشترک است.
- منای شروع اشتراک مجله از زمان وصول برگ اشتراک می باشد.
- برای هر عنوان مجله برگ اشتراک جداگانه تکمیل و ارسال کنید (تصویر برگ اشتراک نیز مورد قبول است)

قاسم پور (ابتدایی) تشکیل شد. در این نشست های جداگانه مقالاتی نیز متناسب با هر دوره قرائت شد. برنامه ی پرسش و پاسخ با مؤلفان در شب هنگام فرصتی به وجود آورد تا معلمان از نزدیک با مؤلفان دیدار داشته باشند. این برنامه با شور و هیجان فراوان و استقبال زیاد آنان مواجه گردید. مقرر گردید پرسش و پاسخ ها پس از دسته بندی در مجله ی رشد ادب فارسی به چاپ رسد.

برنامه های آخرین روز با سخنرانی آقای علوی مقدم در نقد کتاب های زبان فارسی آغاز شد. وی مشکلات مبنایی و مصداقی را برشمرد. مقاله ی الگوهای تدریس از آقای مجید نقیبه به معرفی برخی الگوهای تدریس و انطباق آن با درس های زبان و ادب فارسی اختصاص یافت. این مقاله ضمن معرفی الگوی بدیعه پردازی - دریافت مفهوم، تدریس اعضای تیم، به تفصیل الگوی بدیعه پردازی را معرفی کرد. پس از وی، آقای جعفر ربانی، مسئول واحد مجلات تخصصی رشد، به بحث چگونگی تداوم بخشیدن به آموزش زبان فارسی در دوره ی راهنمایی پرداخت. دو مقاله ی پس از آن با عنوان «از کتاب فارسی تا کتاب ادبیات» و «تحلیل ساختار کتاب های متوسطه» از آن خانم منصوره عرب و آقای عباس مهرایی بود. گفتنی است تمامی مقالات ارائه شده توسط هیئت رئیسه نقد و تحلیل می شد.

در مراسم اختتامیه ابتدا مدیرکل سازمان آموزش و پرورش، آقای ناصر قاسمی، از چگونگی اجرای نشست گزارشی ارائه داد و ضمن آن از مجریان تشکر کرد. دبیر پنجمین مجمع علمی، دکتر محسن ذوالفقاری نیز از چگونگی اجرای مسائل علمی گزارش داد. وی شیوه های ارزیابی مقالات را عنوان کرد و با بررسی فزاینده ای از سخنرانی ها و مقالات به جمع بندی مقاله ها پرداخت. از جمله پیشنهادهای وی نقد زیبایی شناسانه ی متون ادبی در کتاب های درسی بود. موضوع پیشنهادی ششمین مجمع، «ارتباط و پیوستگی دوره های آموزش از ابتدایی تا دانشگاه» عنوان شد. آقای صابری معاون دفتر آموزش و ارتقای مهارت های حرفه ای و تربیت معلم هم ضمن معرفی دفتر ارتقا، ایجاد رشته ی آموزش زبان و ادبیات فارسی را بشمارت داد. آقای ولاشجردی، معاون ارتقای استان نیز، گزارشی از چگونگی اجرای برنامه ها ارائه نمود و پایان بخش برنامه، قلمی کوتاه از چگونگی تدارک مجمع بود که از جمله ابتکارات این مجمع به شمار می آید. در پایان برنامه جوایز و لوح های تندیس به صاحبان مقاله و سخنرانان اهدا گردید.

سروگروه آموزشی استان کرمانشاه پیشنهاد داد مجمع ششم در استان کرمانشاه برگزار گردد. او همگان را به شهر شیرین و فرهاد فراخواند. سرانجام دفتر پنجمین مجمع به پایان آمد، اما حکایت همچنان باقی است.

دو مقاله به تبیین مسئله ی دوزبانگی، انواع آن و انطباق انواع یا ویژگی های محلی ایران اختصاص یافت. نویسندگان کوشیدند راهکارهایی عملی نیز در این زمینه ارائه دهند.

در بخش دوم برنامه ی بعد از ظهر، دو مقاله ی «خلافت و رشد و شکوفایی معلمان» نوشته ی خانم نرگس محمدی و «استفاده از روش تلفیقی در آموزش زبان فارسی راهنمایی» از آقای ابراهیم نادری بود.

پایان بخش برنامه، نقد آقای مسعود ناکی از دبیران شهرستان شهرضا در باب کتاب های ادبیات بود. «شب شعر» نیز همان شب با حضور شاعران معلم و شاعران استانی تشکیل شد و نزدیک به بیست نفر شعر خواندند. موسیقی محلی نیز گر مایه بخش برنامه بود. از شاعران شاخص کشوری نیز در این مجمع حضور داشتند. تنوع اشعار و محتوا از جمله ویژگی های این برنامه بود.

دومین روز مجمع با سخنرانی دکتر علی محمد حق شناس با عنوان «ارتباط و تعامل زبان و ادبیات فارسی با سایر علوم» آغاز گردید. سخنران با طرح این سؤال که چرا اهمیت زبان فارسی در انتقال علوم و نقش ادبیات در این حوزه نادیده گرفته می شود دلایلی چند را بر شمرده و به ابعاد و جنبه های جامعه شناختی و اجتماعی پرداخت. بخش مهم سخن ایشان در خصوص ساده انگاری آموزش زبان و ادبیات فارسی، بر شمردن دو نوع زبان و ادبیات «آموزختنی» و «یاد گرفتنی» بود که نوع اخیر را در زندگی خود به خود و با حضور در خانواده و اجتماع یاد می گیریم و دوم را در مدرسه. اشتباه برای سنجش میزان دانش های زبانی و ادبی آن است که اول این دو را یکی می دانیم و ثانیاً مبنای دانش خود را نوع یاد گرفتنی می دانیم، در حالی که از دانش های ادبی از نوع آموزختنی هیچ یاد نمی گیریم.

سخنران دوم، آقای بهمن حوری زاده درباره ی خلافت و نقش آن در آموزش زبان و ادبیات فارسی بود. وی محورهای غنی سازی را در برنامه ی درسی، معلم و روش ها و مدیریت مدرسه، فضای آموزشی (روانی، فیزیکی) و اولیای دانش آموزان بر شمرده. آقای حوری زاده با اجرای عملی برخی فعالیت های خلاقانه، فضایی تازه در جمع به وجود آورد. اجرای نقالی رستم و اسفندیار از برنامه های متنوع نشست صبح بود. نقال از جوانان اراکی بود که به خوبی از عهده برآمد. نقد و بررسی کتاب های بخوانیم و بنویسیم دوره ی ابتدایی عنوان مقاله ی خانم هفت السادات رنجبر، و نقد و بررسی کتاب های فارسی دوره ی راهنمایی، عنوان مقاله ی آقای حسن زاده از استان مازندران بود. دکتر علی وثوق از سخنرانان صبح، عنوان مقاله ی «کاربرد تکنولوژی در زبان و ادب فارسی» بود.

پس از برنامه های عصر، نشست های تخصصی سه گانه ی ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان شکل گرفت که با حضور آقایان دکتر سنگری (راهنمایی)، دکتر ذوالفقاری (متوسطه) و دکتر



دفتر انتشارات کمک آموزشی

آشنایی با
مجله های رشد

مجله های رشد توسط دفتر انتشارات کمک آموزشی سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی وابسته به وزارت آموزش و پرورش تهیه و منتشر می شوند:

- مجلات دانش آموزی (به صورت ماهنامه و ۹ شماره در سال - از مهر تا خرداد - منتشر می شوند)
 - + رشد کودک (برای دانش آموزان آمادگی و پایه اول دوره ابتدایی)
 - + رشد نوآموز (برای دانش آموزان پایه های دوم و سوم دوره ابتدایی)
 - + رشد دانش آموز (برای دانش آموزان پایه های چهارم و پنجم دوره ابتدایی)
 - + رشد نوجوان (برای دانش آموزان دوره راهنمایی تحصیلی)
 - + رشد جوان (برای دانش آموزان دوره متوسطه)

مجلات عمومی (به صورت ماهنامه و ۹ شماره در سال - از مهر تا خرداد - منتشر می شوند)

- + رشد معلم، رشد آموزش ابتدایی، رشد تکنولوژی آموزشی، رشد مدرسه فردا، رشد مدیریت مدرسه

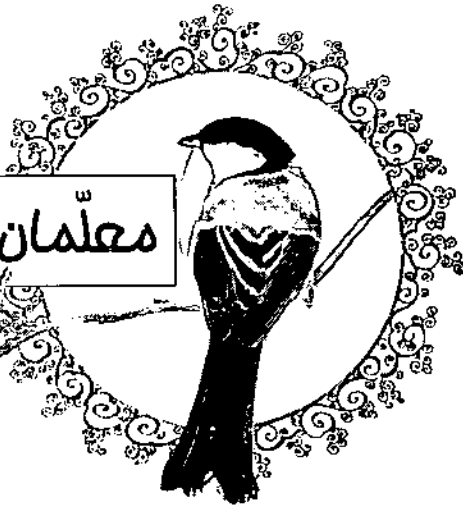
مجلات تخصصی (به صورت فصلنامه و ۴ شماره در سال منتشر می شوند)

- + رشد برهان راهنمایی (مجله ریاضی برای دانش آموزان دوره راهنمایی تحصیلی)، رشد برهان متوسطه (مجله ریاضی برای دانش آموزان دوره متوسطه)، رشد آموزش تاریخ، رشد آموزش تربیت بدنی، رشد آموزش جغرافیا، رشد آموزش راهنمایی تحصیلی، رشد آموزش ریاضی، رشد آموزش زبان، رشد آموزش زبان و ادب فارسی، رشد آموزش زمین شناسی، رشد آموزش زیست شناسی، رشد آموزش شیمی، رشد آموزش علوم اجتماعی، رشد آموزش فیزیک، رشد آموزش قرآن، رشد آموزش معارف اسلامی، رشد آموزش هنر

مجلات رشد عمومی و تخصصی برای آموزگاران، معلمان، دبیران، مدیران و کادر اجرایی مدارس، دانشجویان مراکز تربیت معلم و رشته های دبیری دانشگاه ها و کارشناسان تعلیم و تربیت تهیه و منتشر می شوند.

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش - پلاک ۲۶۸ - دفتر انتشارات کمک آموزشی
تلفن و نمابر ۸۳۰۱۴۷۸

معلمان شاعر و نویسندگان



عزیزه احمدپور (۱۳۲۵ - کرمان) متخلص به «عزیز» از دوازده سالگی شعر سروده است. او کارش را با معلمی در سیرجان آغاز کرد و پس از تحصیل در کارشناسی زبان و ادبیات فارسی به تدریس در دبیرستان ها پرداخت. کتاب «سیری در گلزار شعر» از وی به چاپ رسیده است. وی اغلب در شعر سنتی طبع آزموده و غزل سروده است. این دو غزل از اوست.

بوسه ی مهتاب

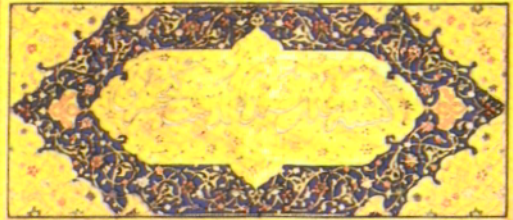
نغمه خوان

نشسته بر دل محزون غبار تنهایی
شکسته شانه ی دل زیر بار تنهایی
بلای غیر بگردانده ام سپندآسا
در آتشم که فکنده شرار تنهایی
در اوج وصل نگه بر در فراق چه سود
ز پا فتابه ام از انتظار تنهایی
در ارتفاع غرورم اگر بیایی نو
گلی تار کنم بر مزار تنهایی
برای کودک دل قصه ی امید بگو
مگر به خواب رود در کنار تنهایی
شراب نور و می شعر و بوسه ی مهتاب
به بزم غیر و شدم من خمار تنهایی
رقیب از نفس گل شکفت و روح نسیم
خلد به پای دل از باغ خار تنهایی
گلوی کوچه گرفته است و پر ز بهت سکوت
نمانده راه گریز از حصار تنهایی
«عزیز» بزم شهان مات روزگار شده است
بر اسب غم بنگر تک سوار تنهایی

کاش می شد هم کلامت می شدم
نغمه خوان صبح و شامت می شدم
با بلور واژه در دنیای شعر
قافیه پرداز نامت می شدم
در گلستان تغزل های مست
سر خوش از شهد مرامت می شدم
کاش در میخانه ی وحدت شی
نشسته ی معجون جامت می شدم
همچو پیک آرزو بر دوش یاد
قاصد سبز پیامت می شدم
شادمان در انبساط دشت دل
بی هوا آهوی رامت می شدم
گر «عزیز» دل به بزم جای بود
ساقی شرب مدامت می شدم



سپاده جواز دور دیدن شکر
 یکشته جو پیلان بر او بخشد
 جویش مده بیدان بر روز
 جاره جمعی خواست که بیدار
 بزور جهان آسودن کردگار
 که قمش بجهت کردن و راست
 همه مهر داشت او بچویش
 کی تیغ تیز از میان برید



که چون سپه نشین کردیم
 بر دست کینه و ناله
 چو کا کشیدند روانی
 که در آتش سیر و کبر کور

فرود آمد از اسب بجای شکر
 ی خاک باغی بر او بخشد
 مان ایروزی نوان و شکر
 در آن بست که دیدار
 زنده است و کور اندک
 بر او روز به روز پیش
 شاز در دوران و بست
 بر اسب چاکر او برید



بر او کرد خوشن بر چاک چاک
 می بخت بر تارک از در خاک

آیا سایر مجلات تخصصی رشد را می شناسید؟



مجله علمی
انتشارات کمک آموزشی